

## ◆ گزارش ◆

### گزارش کامل پنجمین نشست بررسی مطبوعات ایران

پس از شهریور ۱۳۲۰

با حضور آقایان ناصر خدایار، مرتضی کاشانی و نصرت‌الله خازنی

مرتضی رسولی پور

پنجمین نشست بررسی مطبوعات ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ با حضور آقایان مرتضی کاشانی و ناصر خدایار و جمعی دیگر از صاحب‌نظران در تاریخ دهم اسفند ماه یک هزار و سیصد و هشتاد و چهار خورشیدی در سالن اجتماعات مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران برگزار شد. در این جلسه، با توجه به پرسشهای اساسی و همچنین حضور آقای نصرت‌الله خازنی که مدتی ریاست دفتر نخست‌وزیری را در دوران زمامداری دکتر مصدق عهده‌دار بودند، از ایشان خواش کردیم تا به برخی از پرسشها پاسخ دهند. متن کامل سخنان مطرح شده در این جلسه تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

رسولی پور: آغاز کار به نام ملک‌الملکی که ملکش بی‌زوال است و زبانها از اوصاف جمالش لال. خیرمقدم عرض می‌کنم خدمت میهمانان عزیز و حاضران گرامی. پنجمین نشست بررسی مطبوعات ایران در دوران ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه رادنبال می‌کنیم. قرار بود آقای دکتر انورخامه‌ای هم در این جلسه حضور داشته باشند اما با توجه به کسالتی که دارند عذرخواهی کردند و امیدوارم هرچه زودتر بیماری ایشان برطرف شود و در جلسات آینده شاهد افاضات ایشان باشیم. همچنین باید از آقای ناصر خدایار تشکر کنم که به رغم کسالت، دعوت ما را پذیرفتند و در این جلسه شرکت کردند.

آرزوی سلامت ایشان را هم داریم. و بالاخره باید از حضور آقای مرتضی کاشانی تشکر کنم که پذیرفتند ما را همراهی کنند. از آقایان ناصر خدایار و مرتضی کاشانی خواهش می‌کنم به جایگاه تشریف بیاورند تا برنامه را دنبال کنیم.

اغلب حاضران آقای ناصر خدایار را می‌شناسند به خصوص که در جلسات گذشته ایشان را به اجمال معرفی کردم؛ در مورد آقای مرتضی کاشانی باید عرض کنم که ایشان در ۱۳۰۱ متولد شدند. تحصیلات ابتدایی را در مدارس تدین و شرف محمدی و دوره متوسطه را در مدرسه نظام، مدرسه صنعتی ایران و آلمان و هنرستان راه آهن گذراندند. پس از آن از سوی مهندس خلیل ارجمند به دانشگاه راه یافتند و در سال ۱۳۲۳ در دانشکده فنی با عنوان سرپرست آموزش فنی و حرفه‌ای استخدام شدند. در همین سال بود که وارد صحنه سیاست شدند اما فعالیت جدی خود را از ۱۳۲۷، پس از آشنایی با دکتر مظفر بقایی، دنبال کردند و از پایه‌گذاران اولیه سازمان نگهبانان آزادی و حزب زحمتکشان بودند. سالها بعد به سبب اختلافاتی که بین ایشان و دکتر بقایی به وجود آمد ضمن ادامه عضویت در حزب زحمتکشان از مستقدان جدی دکتر بقایی بودند که خودشان در این مورد بیشتر توضیح خواهند داد. به طور مختصر عرض می‌کنم که ایشان سالها به عنوان مهندس تسمه نقاله‌ها در فرودگاه مهرآباد و به عنوان رابط فرودگاه با شرکت تاپیران فعالیت می‌کردند. در جریان آتش‌زدن اتمومبیل دکتر منوچهر اقبال در ۱۳۳۷ نقش فعالی داشتند و در سال ۱۳۵۳ بازتخته شدند. مطالب بیشتر را خودشان خواهند گفت. جهت استحضار ایشان و یادآوری عزیزان عرض می‌کنم که در جلسات گذشته هر یک از سخنرانان مختصری در مورد مطبوعات در دوره سلطنت رضاشاه، اوضاع ایران در شهریور ۱۳۲۰ و حضور ارتش متفقین در ایران، تأسیس حزب توده و فعالیت مطبوعات چپی، غائله آذربایجان و تأسیس حزب دموکرات و موضوع انشعاب از حزب توده تا دوران حکومت رزم‌آرا بیان کردند. چنانچه جناب عالی [خطاب به آقای کاشانی] مطالبی در این مورد دارید بفرمایید؛ وگرنه، پیردازیم به بررسی مطبوعات در دوران ملی شدن صنعت نفت.

مرتضی کاشانی: به نام خدا. به جای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزم. بنده هشتاد و دو سالم است و مطالبی را می‌گویم که احتمالاً جایی نخوانده‌اید. از سال ۱۳۱۴ که کشف حجاب شد و انقلابی را در مشهد به رهبری بهلول معروف به وجود آورد مطالبی در مخاطرم هست. بله، در مسجد گوهرشاد مردم را به مسلسل بستند و بهلول به



ناصر خدایار، مرتضی رسولی پور و مرتضی کاشانی

افغانستان فرار کرد. به رضاشاه اطلاع دادند [یدر] داماد فروغی، با توجه به اینکه تولید [آستان قدس] مشهد را به عهده داشت مقصر بوده. اسدی هم که متوجه موضوع شد نامه‌ای به فروغی نوشت تا از او کمک بخواهد. فروغی در جواب نوشته بود:

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیرتسلیم و رضا کو چاره‌ای!

این نامه به جای آنکه به اسدی برسد به دست رضاشاه رسید و آن داستان پیش آمد. زمانی که حوادث شهریور ۲۰ اتفاق افتاد و متفقین به ایران حمله کردند، گفت: در کف شیر نر خونخواره‌ای غیرتسلیم و رضا کو چاره‌ای. به هر حال، دیدیم که عاقبت دیکتاتور چه شد. در همان ایام ارتش را منحل کردند که رضاشاه ناراحت شد؛ شورای سران ارتش را به سعدآباد احضار کرد و پرسید چه کسی دستور داد ارتش را منحل کنید؟ بالاخره یکی جواب داد که به عرض والا حضرت ولیعهد رساندیم. همانجا دستور داد اسلحه‌اش را بیاورند؛ ناراحت شد و گفت خیانت! خیانت! اما قبل از اینکه اقدامی کند تلگرافچی خیر آورد که قشون شوروی به سمت قزوین در حرکت است. شاه، وحشتزده، با غلاف شمشیر به جان سران ارتش افتاد مرتباً می‌گفت به من خیانت شده! همانجا

پاگون را از شانه نخجوان کند، پاگون تیمسار ریاحی را هم کند. چنان با شدت کشید که آستین لباس ریاحی کنده شد. دستور دادند آنان را زندان ببرند. اما پس از چند روز وضع عوض شد؛ خودش را از ایران خارج کردند و زندانیان هم آزاد شدند و هر کدام به مقامی رسیدند. اما راجع به موضوع نفت که قرار است بنده صحبت کنم، به عرضتان می‌رسانم که مجلس پانزدهم مجلسی بود که قوام آن را سر هم کرده بود، یعنی افراد را آن‌طور که می‌خواست غربال کرد و به مجلس فرستاد. دکتر بقایی و [حسین] مکی در این مجلس راجع به موضوع نفت به تفصیل حرف زدند. در این دوره، چنانکه می‌دانید، بین رزم‌آرا و ارفع اختلاف بود. دکتر بقایی وقتی که دید رزم‌آرا در انتخابات دخالت می‌کند پا تو کفش رزم‌آرا کرد. آقای ارفع که رقیب رزم‌آرا بود به وسیله سرهنگ دیهیم مدارکی را در اختیار دکتر بقایی قرارداد که خیلی مؤثر واقع شد. از طرف دیگر، رزم‌آرا این فکر را در سر می‌پروراند که هرچه زودتر کلک شاه را بکند. او دو سیاست خارجی را همراه خود داشت و در صدد بود که قدرت سوم را هم به دنبال خود بکشاند. بقایی و مکی با نقطه‌هایی که در مجلس پانزدهم کردند اسمشان سر زبانها افتاد. کم‌کم کار به جایی رسید که دکتر مصدق و چند نفر دیگر از رجال آن روز در دربار شاه تحصن اختیار کردند که هژیر وزیر دربار آمد و صحبت کرد. دکتر مصدق با حالت عصبانی به او گفت:

آیا تو وجدان داری؟ آیا انتخابات آزاد است؟ به هر حال، در مخالفت با انتخابات دوره شانزدهم، جبهه ملی به ریاست دکتر مصدق تشکیل شد. در همین موقع هژیر به کمک شعبان جعفری دسته سینه‌زنی راه انداخت و آنها را به مسجد سپهسالار کشاند و گفت می‌خواهم به سینه‌زنان هدیه بدهم. حسین امامی که از طرفداران آیت‌الله کاشانی بود قرار شد هژیر را در مسجد سپهسالار ترور کند. ما هم که یازده نفر بودیم بی اطلاع از این موضوع نبودیم. همگی در مسجد حضور داشتیم ولی جز این نقش دیگری نداشتیم. هژیر ترور شد و انتخابات هم باطل اعلام شد. در انتخابات مرحله دوم چند تن از افراد جبهه ملی از تهران به مجلس راه یافتند. آقای اللهیار صالح هم از کاشان انتخاب شد. جلسه‌ای در منزل آقای نریمان در قلهک تشکیل شد. در این جلسه، دکتر حسین فاطمی پیشنهاد ملی شدن را برای اولین بار مطرح کرد. او اولین کسی بود که این پیشنهاد را داد و آقای دکتر مصدق هم به این موضوع اشاره دارد. بعضی افراد آن موقع خیال کردند نکند این پیشنهاد را انگلیسیها مطرح کرده باشند. یکی از این افراد دکتر بقایی بود که تردید داشت؛ و ۲۰ روز هم معطل کرد تا بگوید آره یا نه. بالاخره همه اعضای جبهه ملی

موافقت کردند. در مجلس بین اکثریت و اقلیت جنگ در گرفت. اکثریت به رهبری جمال امامی و اقلیت به رهبری دکتر مصدق بود. کمیسیون ویژه نفت در مجلس تشکیل شد که در آن جمال امامی و دکتر مصدق با هم در آن عضو بودند. حسین مکی هم سخنگوی کمیسیون بود. مصدق می دانست که اگر آن موقع رأی بگیرند این پیشنهاد رأی نخواهد آورد؛ تا اینکه امروز و فردا شد، یک ماه گذشت. در منزل شخصی به نام آقای گازی، که ۱۰ سان از من بزرگ تر بود، در پامناز جلسه ای تشکیل شد. در این جلسه آیت الله کاشانی، دکتر بقایی، نواب صفوی و خلیل طهماسبی هم حضور داشتند. خلیل طهماسبی بعداً برای من تعریف کرد که قرار شد رزم آرا را ترور کنیم و اضافه کرد که تنها در این صورت کارها درست می شود. در همین زمان چاپخانه روزنامه شاهد مکرراً مورد حمله قرار می گرفت. مصدق، اللهیار صالح را پیش رزم آرا فرستاد تا به او بگوید مرزی را تعیین کنیم و برای مبارزه با یکدیگر از آن مرز تجاوز نکنیم. رزم آرا گفته بود: امشب روزنامه شاهد و چاپخانه را روی سر دکتر بقایی و یارانش خراب خواهیم کرد. همان ایام دکتر بقایی در خیابان ناصرخسرو، کوچه خداینده لوها روی بام برای مردم کوچه سخنرانی می کرد که متوجه شدم تلفن زنگ می زند. گوشی را برداشتم متوجه شدم آقای دکتر مصدق پشت خط است. ایشان گفت می خواهم با دکتر بقایی صحبت کنم. من نزد دکتر بقایی آمدم و به او درحالی که برای مردم سخنرانی می کرد اشاره کردم که آقای دکتر مصدق تلفن زدند و با شما کار دارند. بقایی ادامه بقیه سخنرانی را به شمس قنات آبادی واگذار کرد و خودش به داخل ساختمان آمد. من هم پشت سر او پایین آمدم. دکتر بقایی و مصدق به زبان فرانسه با هم حرف زدند. وقتی که گوشی تلفن را گذاشت گفت که آقای اللهیار صالح پیش رزم آرا رفته و به او گفته بیاید یک مرزی برای مبارزه قائل شویم. رزم آرا هم گفته که امشب چاپخانه و روزنامه شاهد را سر دکتر بقایی خراب خواهیم کرد. بنابراین، من عقیده دارم شما امشب چاپخانه را تخلیه کنید. ما، پس از قدری صحبت، اعلام کردیم که می مانیم ولو اینکه کشته شویم. چند نفر رفتند ولی حدود ۶۰-۷۰ نفر ماندیم. آن زمان چند نفر از بازاریها مثل اصغر آقای حریری و مرحوم شمشیری که عاشق مصدق بودند، (پیرمردانی که عبا به دوش داشتند) کشیک می دادند. به هر حال، آقای بقایی دوباره رفت و برای مردم صحبت کرد و گفت: ممکن است امشب ما کشته شویم شما شاهد باشید و ببینید چنانچه دادگاهی تشکیل شد چه خبر می شود. آن شب ساعت ۱۲ حمله شروع شد. پاسبانها نردبان آوردند که بالا بیایند ما هم آب و خاکستر

آماده کردیم. بر سرشان ریختیم و نردبان را پرت کردیم. در نتیجه، آنها پایین افتادند و بالاخره فرار کردند. صبح روز بعد بقایی به مجلس رفت و یک مقدار به رزم آرا اهانت کرد. رابطه من با دکتر بقایی این طور بود. او اعلام کرده بود که شعار من نگهبانان آزادی است و برای راستی و آزادی قیام می‌کنیم.

قرار بود امیر تیمور کلالی قطعه زمینی با ساختمانی در خیابان منوچهری مقابل سفارت انگلیس در اختیار ما بگذارد. این زمین دو در داشت که یک در به کوچ و در دیگر به خیابان منوچهری باز می‌شد. کلید اینجا را با ۱۰۰۰ تومان پول به من داد و گفت چوب و صندلی بخرید، البته آقای حائری زاده هم ۱۰۰ تومان داد و دیگران هم ۱۰۰ تومان دادند. ماهم چوب و الوار خریدیم و از کارگران دانشگاه استفاده کردیم و آنجا را به اصطلاح میلان کردیم. دکتر بقایی هم چند سخنرانی در آنجا کرده که بعضی از سخنانش برای دربار پرخورنده بود. حتی به وزیر فرهنگ وقت، یعنی علی اصغر حکمت، هم توهینی کرده بود. به هر صورت، مدتی بعد ما از اینجا کوچ کردیم و به پاساژ پروانه رفتیم. آنجا باغی مخروبه بود که در اختیار ما قرار گرفت. دو اتاق داشت و حدود ۵۰-۶۰ نفر شده بودیم و جلساتی در آنجا برگزار می‌کردیم. بعضی از دوستان و رفقای من که در اینجا حضور دارند مطلقاً از این امور اطلاعی ندارند چون بعداً به ما پیوستند. زمانی هم که به چاپخانه رفتیم و روزنامه درآمد عده جدیدی به ما پیوستند. آن زمان شخص دکتر بقایی، مکی و حائری زاده روزنامه می‌فروختند. به هر صورت، وضع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه رزم آرا ترور شد. مصدق هم از فرصت استفاده کرد و گفت حالا برای ملی شدن صنعت نفت رأی می‌گیریم و این رأی هم تصویب شد. شاه پس از ترور رزم آرا سه نخست‌وزیر به مجلس معرفی کرد؛ یکی معاون رزم آرا بود، دو نفر دیگر [علی] سهیلی و حسین علاء بودند.

رسولی پور: خلیل فهیمی معاون رزم آرا بود که بعد از ترور رزم آرا مدتی کفیل نخست‌وزیری شد.

کاشانی: بله. در اینجا آشتیانی زاده یک نطق تاریخی کرد و گفت که شاه حق دخالت در این امور را ندارد و همه کاره ما [یعنی نمایندگان مجلس] هستیم. شاه یک مقام غیر مسئول است در حالی که ما نماینده مردم هستیم و هر کسی را که مایل باشیم [برای نخست‌وزیری] انتخاب می‌کنیم. به این سه نفر هم رأی نمی‌دهیم؛ نفر اول معاون آن شخص خائن بوده، نفر دوم با دربار و اشرف پهلوی رابطه و وابستگی داشته، نفر سوم

هم در انگلستان درس خوانده، فارسی خوب بلد نیست و علاوه بر این مریض هم هست و خلاصه به درد این کار نمی خورد. بنابراین، منصور را انتخاب کردند. من برای تمام این مطالبی که عرض می کنم مدرک دارم چون تمام امور را دنبال می کردم. دکتر مصدق و نریمان چندبار به [سردار فاخر] حکمت گفتند. آقا پاشو برو به شاه بگو که شما هیچ کاره ای و مجلس نخست وزیر پیشنهادی شما را قبول ندارد. بعد از مدت کوتاهی که از نخست وزیری حسین علاء گذشت و دیدند که کاری از او ساخته نیست جمال امامی به دکتر مصدق پیشنهاد کرد که: آقای مصدق خودت نخست وزیر شو و موضوع ملی شدن را احیا کن. آقایانی که در این مجلس حضور دارند همه سروران من هستند و می دانند که جمال امامی جزو چه باندی بود، باند تمام عیار انگلیسی. جمال امامی عواملی هم در مجلس داشت و خودش رهبر اکثریت نمایندگان مجلس بود. به هر حال، دکتر مصدق پذیرفت و نخست وزیر شد. روز اول هم به زندانها سرکشی کرد که حالا کاری به آن نداریم و از آن می گذریم و به اصل ملی شدن می پردازیم. آقای دکتر مصدق حالا با چه کسی درافتاد؟ با بریتانیای کبیری که هنوز هم می بینید چه نقشی را در سیاست جهان بازی می کند. نخست وزیری آقای دکتر مصدق با آن سن و سال برای موضوع مهم ملی شدن نفت به نظر من بسیار مهم بود. وزیران تعیین و مشغول به کار شدند. دکتر مصدق مدتی بعد شیر نفت را بست و بلافاصله در مجلس اعلام کرد که من رأی اعتماد می خواهم. ما هم اعلام کردیم که در میدان بهارستان میتینگ برگزار خواهیم کرد، میتنگی که در آن ۸۰ هزار نفر شرکت داشت. برای اینکه مشکلی پیش نیاید از شهربانی اجازه برگزاری میتینگ را گرفتیم. خیلی سرشناس بودم؛ تیمسار مدبر و سرهنگ نادری رئیس آگاهی مرا خوب می شناختند. چند نفر از مأموران انتظامی خودمان را هم به سمت مجلس فرستادیم تا حرکتی پیش نیاید. به هر حال، میتینگ را اداره کردیم. جلو مجلس من از شمس قنات آبادی که بیرون آمد پرسیدم از مجلس چه خبر؟ با احساسات گفت: به جدم نمی دانم مثل اینکه مصدق ۷۳ رأی آورد. حالا در آن میتینگ برای من هم سخنرانی گذاشته بودند؛ خوب، آن موقع من بهتر از امروز سخنرانی و صحبت می کردم؛ حالا پیر شده ام و دندان هم ندارم. خلیل ملکی به من گفت: شما برو صحبت کن؛ من هم صحبت کردم. در همان روزها بود که من به دکتر بقایی پیشنهاد کردم که آقا، شما سازمان نظارت و نگهبانان را تعطیل کنید و به جای آن یک حزب سیاسی تشکیل بدهید. دکتر بقایی به من گفت: شما در این مورد بهتر است با آقای خلیل ملکی صحبت کنید. خلیل

ملکی هم مقالات روزنامه شاهد را می نوشت و روزنامه شاهد، همان طور که آقای انورخامه ای قبلاً فرمودند، خیلی گل کرده بود، مثل باختر امروز. به هر حال، من با خلیل ملکی و آقای میرمحمد صادقی، که هنوز حیات دارند، صحبت کردم. ملکی به من گفت شما از چند نفر دعوت کن بیایند و مطرح کنند که ما حزب می خواهیم. همین کار را کردم و در نخستین اقدام هیئت اجرائیه ای برای حزب تشکیل دادیم. اگر لازم است من در اینجا اعضای هیئت اجرائیه را نام ببرم.

رسولی پور: بفرمایید.

کاشانی: بله، دکتر بقایی، دکتر عیسی سپهدی استاد دانشگاه، مهندس ریاضی کرمانی استاد دانشکده علوم، جلال آل احمد، مهندس قندهاریان، خلیل ملکی، ایرج زندی دانشجوی دانشکده فنی و بنده. این هشت نفر اعلامیه ای هم صادر کردند. مشکل این بود که اسم حزب چه باشد. دکتر بقایی اسمی را انتخاب کرد؛ اما خلیل ملکی گفت: حزبی که مورد نظر ماست باید اسمی داشته باشد که بتواند در برابر حزب توده مبارزه کند. ما شوخی نداریم و پیشنهاد کرد اسم حزب، زحمتکشان باشد. پس از صحبت های زیاد بالاخره حزب زحمتکشان ملت ایران تصویب شد و مانیفست آن را تهیه کردیم و در دسترس قرار دادیم. مدارک آن موجود است. حزب زحمتکشان ملت ایران پرمبنای سوسیالیسم علمی و نه سوسیالیسم غربی. شما اگر به کتاب های منتشر شده و اسناد لانه جاسوسی، که دانشجویان خط امام چاپ کردند، مراجعه کنید خواهید دید که سپهدی چندبار در مصاحبه های خود از این حزب به عنوان سوسیالیسم علمی حرف زده است. به هر حال، چند جلسه تشکیل شد. مدتی بعد دکتر بقایی مطرح کرد که من قصد دارم آقای صفا را از حزب اخراج کنم. صفا دبیر بود و بعدها مدتها با جبهه ملی همکاری کرد و زندانی کشید و خیلی آدم بزرگی بود. آقای میرمحمد صادقی از دکتر بقایی پرسید چرا؟ دکتر بقایی گفت: او را نمی خواهیم؛ حزب من است و اختیار دارم. آقای میرمحمد صادقی گفتند: حزب شما نیست، حزب زحمتکشان ملت ایران است و هیئت اجرائیه دارد. شما در هیئت اجرائیه مطرح کنید که برای چه می خواهید او را اخراج کنید؟ دکتر بقایی گفت: هیچ دلیلی لازم نیست من نمی خواهم او در حزب باشد. میر محمد صادقی گفت: پس به این ترتیب من از حزب استعفا می دهم. دکتر بقایی گفت: شما هم استعفا کن. این بود که همه به هم نگاه کردند و متعجب شدند که این چه نوع برخوردی است! چون بدون اینکه جرم او مشخص باشد باید از حزب اخراج می شد. به



## اصرایران



مرتضی کاشانی

محض اینکه من آمدم حرف بزنم دکتر بقایی با حالتی تند گفت: بعداً در این مورد با شما صحبت خواهم کرد. مدتی گذشت تا اینکه کم کم اختلافات شروع شد. باید عرض کنم که اختلافات فقط به بعد از ۳۰ تیر مربوط نبود بلکه قبل از آن هم چیزهایی به وجود آمد. زمانی که به اتفاق دکتر بقایی به آبادان رفتیم آنجا میان مکی و دکتر بقایی یک مقدار رقابت به وجود آمد. سرتیپ کمال فرماندار نظامی آبادان بود. او می گفت ما اوضاع را در آبادان آرام نگه داشتیم و صلاح نیست حزب زحمتکشان در اینجا شعبه درست کند و بهتر است دکتر بقایی هم نیاید. نامه‌ای هم به دکتر مصدق در این مورد نوشت که این نامه به دست دکتر بقایی رسید و آن را در هیئت اجرایی مطرح کرد. به هر حال قرار شد دکتر بقایی به آبادان برود ولی در آنجا شعبه حزب تشکیل نشود. به همین جهت قرار شد من با دکتر بقایی طبق نظر هیئت اجرایی به آبادان بروم. البته اول قرار بود مهندس قندهاریان زودتر به آنجا برود و اقدامات اولیه را انجام دهد و بعدها وارد شدیم. او هم رفت. ما بعد به اهواز رفتیم و چند روز در آنجا ماندیم. از آنجا هم به سمت آبادان با اتومبیل حرکت کردیم که وسط راه مهندس بازرگان به پیشواز ما آمد. (می دانید که آقای دکتر مصدق ابتدا

دکتر حسابی را برای ریاست شرکت نفت تعیین کرده بود. دکتر حسابی هم از همان آغاز به دکتر مصدق اعلام کرده بود که علی‌آبادی و بیات مورد اعتمادش نیستند و خواسته بود که از دکتر مصدق اختیارات تام بگیرد و چون دکتر مصدق به او گفت: مردم در موضوع نفت مرا می‌شناسند و من نمی‌توانم چنین اختیاراتی به شما بدهم. این شد که دکتر حسابی گفت: پس من نمی‌روم و در اینجا مهندس حسینی به دکتر مصدق، شخص مهندس بازرگان را پیشنهاد کرد چون کسانی که در آبادان به عنوان مهندس کار می‌کردند شاگردان بازرگان بودند. دکتر مصدق هم پذیرفت) به هر حال، مهندس بازرگان به استقبال آمد و در اتومبیل حامل دکتر بقایی هم سربازی بود که آنجا او را عوض کردند. در این موقع ما نمی‌دانستیم که در اطراف پل بهمنشیر توده‌ایها اجتماع کرده‌اند. آنها می‌خواستند اتومبیل بقایی را به رودخانه بیندازند. به هر حال، ما در آبادان شعبه تشکیل ندادیم و فقط چند روزی آنجا ماندیم. در آنجا بود که چند نفر به ما تحمیل شدند و بعضی کارها کردند که درست نبود. چاقوکشی می‌کردند و بعضی کارهای از این قبیل را به دیگران آموزش می‌دادند؛ من به علت ضیق وقت از جزئیات آن صرف نظر می‌کنم. من همین جا مطلب را نگه می‌دارم تا آقای ناصر خدایار صحبت بفرمایند؛ فقط عرض می‌کنم که بنده از تاریخ ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۲۸ تا انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ و رفتن دکتر بقایی به آمریکا در مرکز توطئه‌های دکتر بقایی برای سقوط دکتر مصدق بودم و آرزو دارم در فرصتی بتوانم تمام این مطالب را بگویم. پوزش می‌طلبم.

رسولی: خیلی متشکرم. ان‌شاء‌الله در فرصت بعدی شما صحبت خودتان را ادامه خواهید داد. من در اینجا، قبل از اینکه آقای ناصر خدایار صحبت‌های خود را آغاز کنند، باید به دو نکته اشاره کنم. ابتدا از میهمانان گرامی که در این مجلس حضور دارند تشکر می‌کنم از جناب آقای نصرت‌الله خازنی که مدتی رئیس دفتر آقای دکتر مصدق بودند و اسرار زیادی در گنجینه حافظه خود دارند و مدتی هم عضو هیئت بازرسی نخست‌وزیری در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا بودند؛ همین‌طور از آقایان دکتر سیف‌الله و حیدرnia، دکتر یوسفی‌زاده، عباس میرزا سالور، مسعود میرزا سالور، محمد کشاورزبان، محسن امامی، مجید مهران، خسرو معتمد، دکتر باقر عاقلی، مهندس مصطفی فاضلی، تیمسار خسرو دینبلی، حسین بنکدار، دکتر ابراهیم تیموری، سید فرید قاسمی، رضا یکرنگیان، شکری و صفی‌زاده که در این جلسه حضور دارند؛ از تشریف‌فرمایی آقایان و همه حضار محترم تشکر می‌کنم. نکته بعدی انتقادی است که بعضی ممکن است نسبت

به مطالب مطرح شده داشته باشند و قبل از آنکه دوستان مطرح کنند خودم در اینجا عنوان می‌کنم. ما و اغلب حاضران از سخنرانان محترم انتظار داریم که، با توجه به عنوان پیشنهاد شده، بیشتر صحبت کنند. البته توضیحاتی که آقای کاشانی فرمودند به جای خود ارزشمند بود اما ایشان در ضمن صحبتها از مطبوعات در این دوره کمتر سخن گفتند که امیدواریم در قسمت بعدی صحبتها بیشتر به بحث درباره مطبوعات بپردازند. از آقای ناصر خدایار خواهش می‌کنم بیانات خود را شروع کنند.

ناصر خدایار: به نام خداوندی که عشق را آفرید. دو سه نکته کوچک اول عرض کنم. یکی بابت بدهی به کلیه عزیزان است که قرار بود در جلسه ماه قبل شرفیاب شوم و نتوانستم و به بخش سی. سی. یو. بیمارستان منتقل شدم. با اینکه بلیت یکسره برای ابدیت گرفته بودم ولی نشد توفیقی به دست آمده تا در این جلسه شرکت کنم. موضوع بعدی این است که پس از سالها خیلی خوشحالم که آقای مرتضی کاشانی را زیارت می‌کنم و خدمتشان عرض می‌کنم که ایشان هم یک بدهی دارند به خاطر اینکه طرفدارانشان در میدان بهارستان (آن موقع که توده‌ای بودیم) با زنجیر ما را زدند و ده پانزده روز افتادیم. در رأس آنها امیر موبور از دوروبریهای دکتر بقایی عزیز ما بود. و بالاخره اینکه چند شب قبل از اینکه در بیمارستان بستری شوم یکی دوبار خدمت آقای رسولی عزیز عرض کردم چرا از آقای خازنی برای سخنرانی دعوت نمی‌کنید؟ ایشان بسنده کردند به اینکه بگویند رئیس دفتر دکتر مصدق. و من باید عرض کنم آقای خازنی نیمه دیگر دکتر مصدق و بلکه روح دکتر مصدق بودند. هیچ‌کس حتی غلامحسین خان (پسر دکتر مصدق) به اندازه این مردی که اینجا نشسته، این مرد درستکار، مبارز و مطلع به مصدق نزدیک نبود. آقای خازنی، حتماً یادتان هست که پرونده‌های محرمانه در اتاق پستو بود و دکتر مصدق و دکتر صدیقی هر دو حضور داشتند و شما در موضوع طلاهای ایران و مرز به دکتر صدیقی اعتراض کردید و دکتر مصدق در حضور شما بر سر دکتر صدیقی داد کشید و گفت: اینجا چیه اینجا آوردی؟! سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی موضوع مرز را قبلاً حل کرده، پاشو برو!... آقا یادتان هست؟ بنابراین، در حضور آقای خازنی نمی‌شود حاشیه رفت چون می‌آدم را می‌گیرد. من خیلی خوشحالم که ایشان امروز در جمع ما حضور دارند. آنچه ما می‌دانیم یک صدم آن چیزهایی است که ایشان دیده و می‌داند. یادم هست که در موضوع ملی شدن شما چه مطالبی گفتید ولی کسی به حرفهای شما گوش نکرد. خدا رحمت کند حتی دکتر مصدق هم حرفهای شما را نشنید.

با همه درافتادید و هیچ کس نتوانست به علت درستکاری شما از زیر تیغتان در برود. شما شیخ احمدبهار و دکتر عیسی سپهبدی نبودید که همراه مصدق به لاهه بروید اما با مصدق نباشید. البته دکتر سپهبدی در دانشکده معلم من بود ولی متأسفانه این نوع افراد نفوذ کرده بودند.

در این جلسه قرار نیست من مطلبی را تصحیح کنم؛ اما به قضیه مسجد گوهرشاد اشاره شد، باید عرض کنم زمانی که آقای مهران از سوی وزارت خارجه در ژاپن مأموریت داشت (سال ۱۳۴۰) من هم به ژاپن رفتم و ایشان یادشان هست که بهلول کراواتی شده بود و به سفارت رفت و آمد می کرد. آقایان می دانند که من با مصدق نزدیک بودم و غیر از خویشاوندی سببی گاهی وقتها مرا می پذیرفتند و من دانشجویها را نزد ایشان می بردم. حرف مفت نمی زنم؛ اما باید عرض کنم در مورد ملی شدن نفت به مصدق خیانت شد. آقای خازنی همه چیز را می دانند اما نمی توانند همه چیز را بگویند؛ برای اینکه جوانان ما اعتقاداتی دارند و اگر از آنها بگیریم نمی دانیم چه چیزی جایشان بگذاریم. کتابهایی نوشته شده و هر کدام از نویسندگان آنها به نحوی خودشان را به مصدق چسبانده اند؛ اما مطالب این کتابها نادرست است بنده به ضرس قاطع عرض می کنم که موضوع نفت در مذاکرات با بانک بین الملل حل شده بود. اگر غیر از این است آقای خازنی بفرمایند. حالا چرا چیزی که تصویب شد اجرا نشد خود داستانی دارد که باید مختصراً به آن اشاره کرد. البته مصدق شخصیت خودش را دارد و خواهد داشت؛ منتها انتخابات ایشان انتخابات درستی نبود. در مطبوعات آن زمان من مطلبی نوشتم با این عنوان: «فرصتهایی که از دست رفت». مرحوم غلامحسین خان مصدق هم مطلبی با همین تیترو نوشتند. مذاکراتی که آقای دکتر مصدق ابتدا با مکنگی کرد پایه ای برای آمدن هریمن و جکسن و استوکس به ایران شد. بعدها فرصتی فراهم آمد و مذاکراتی با بانک بین الملل شد. آقای خلیل طالقانی، که آدم درستکاری بود، وزیر مشاور بود و در تأیید آنچه که بنده نوشته بودم ایشان هم مطلبی تحت عنوان فرصتهای از دست رفته نوشتند که قسمت اعظم آن با حقایق تطبیق می کرد. ایشان در قسمتی از یادداشت خود آورده اند: ... برای روشن شدن موضوع، باید یادآوری نمایم که پرونده محرمانه مذاکرات نفت، که بدان اشاره شده است، در دو نسخه مسوده و پاکتویس به خط این جانب که مدتی منشی کمیسیون و گاهی هم مأمور مذاکره بودم با میسیون گارنر از بانک بین الملل و با دکتر شاخ آلمانی، نوشته می شد، نسخه مسوده را در جلسه بعد در

حضور اشخاصی که در مذاکرات مربوط به جلسه قبل شرکت کرده بودند می خواندم و بعد از اصلاحات احتمالی مطالب را در نسخه اصلی پاکنویس می کردم. نسخه پاکنویس شده در اتاق نخست وزیر و نسخه مسوده نزد این جانب بود. مدتی بعد که مذاکرات برای حل قضیه نفت جریان یافت برای اینکه مسئولین مذاکرات با نمایندگان کنسرسیوم از عقاید گذشته بی اطلاع نمانند. و چون به من اطلاع دادند که پرونده اصلی از بین رفته و گم شده (البته نمی دانم منظورشان از گم شدن چه بوده چون پرونده تا مردادماه در خدمت جناب عالی (آقای خازنی) بود). نسخه مسوده خود را به آقای فؤاد روحانی، که یکی از اعضای مسئول مذاکره بود، دادم (یعنی گوشت را به دست گریه داد)، که به هیئتهای ایرانی نشان دهند و از آن استفاده نمایند. جزئیات مذاکرات هیئتهای مختلف که برای سنگ انداختن و یا برای حل مسئله نفت آمدند به مرور زمان از خاطر امثال من رفته است؛ ولی آنچه که حقیقت است خود نویسنده آن مقاله در یک جمله آورده است که تکرار می کنم به علت خودخواهیها و ندانمکاریها و سیاست بازیهای ناشیانه بهترین فرصتها از بین رفت. این جانب که نزدیک دو سال و اندکی از نزدیک شاهد یا وارد جریانها و روز بودم و شش ماه قبل از خاتمه آن دوره از سیاست و عضویت دولت استعفا کردم و کنار رفتم این جمله کوتاه از نویسنده مقاله بهترین تجزیه و تحلیل سرگذشت آن زمان است. حال، اگر ذکر این مطالب برای بعضی از دوستان قدیم من گران آید و مرا تفرین کنند باید به ایشان یادآوری کنم که... تنها محک برای سنجیدن درجه درستی هر سیاستی موفقیت آن است و بس. اگر خودخواهیها و ندانمکاریها و سیاست بازیهای ناشیانه نبود فرصتی به دست آمده بود که قضیه نفت بدون تحمل فشار فوق العاده حل می شد که البته در این صورت موفقیت مناسب تری به نفع ملت ایران به دست می آمد و گرداننده آن تعزیه، گانبدی ایران می شد و ضمناً لازم نمی آمد که شخص در راه حفظ ایران و منافع آن تا این حد به مزاج خود لطمه بزند و خلاصه بعد... با تقدیم احترامات مهندس خلیل طالقانی.

متأسفانه موضوع نفت به علت جنگ و جدالها و تصفیه حسابهای مختلف به نتیجه مطلوب نرسید. آقایان بدون اینکه به جنبه اقتصادی نفت توجه کنند بیش از حد به آن جنبه سیاسی دادند. در این مورد که من چطور به اسناد مربوط به نفت دست یافتم مثل اینکه در جلسه قبل مختصراً عرض کردم. اسناد حدود ۱۰۰۰ صفحه است. متنی که دکتر امینی تهیه کرد قرار بود سید جعفر بهبهانی قرائت کند؛ ولی ترسید. بعداً گفتند خوب

است درخشش که اهل این حرفه‌هاست آن را بخواند و به او داده شد. من از سال ۱۳۲۴ رئیس دفتر دکتر امینی بودم و به او ازاودت داشتم (در بانک صنعتی و سازمان برنامه) و تا روز آخر هم که نخست‌وزیر بود در خدمت او بودم. به من گفت: تو بیا و یک کتاب در مورد نفت بنویس. گفتم چنانچه به این کار واقعا اعتقاد دارید همه اسناد محرمانه را در اختیارم بگذارید و در یک اتاق در بسته که یک ورق آن را نذر دم! اجازه بدهید همه را مطالعه کنم. دوم اینکه من مجانی این کار را نمی‌کنم. آن روزها پول نویسندگان را می‌خوردند و حقشان ضایع می‌شد. گفت پول می‌دهم. گفتم فایده ندارد؛ باید همین حالا بدهید؛ چون معروف بود که دکتر امینی خسیس است. دکتر امینی رئیس تبلیغات - عرب نجفی - را صدا زد و گفت بین خدایار چه می‌گوید. گفتم باید مبلغی را به عنوان پیش پرداخت بپردازید. همان موقع ۱۰۰۰ تومان، که پول قابل توجهی بود، به من داد و طوری به من نگاه کرد که یعنی پول زیادی به تو دادم. به این ترتیب پرونده مربوط به نفت را مطالعه کردم.

رسولی: اسناد مهم این پرونده را به یاد دارید؟

خدایار: بله، تلگرافی رئیس جمهور وقت آمریکا به دکتر مصدق زده بود که همان زمان در آن دست بردند و در «حال انفجار» را به صورتی ملایم کردند و در اسناد مربوط به نفت منتشر ساختند. من نمی‌دانم که آیا دکتر مصدق به مفهوم این عبارت توجه کرده بود یا نه. در هنگام مطالعه این پرونده به نامه‌ای برخوردیم که قسمتی از آن ماشین شده و قسمتی با خط دکتر مصدق بود و در آنجا دکتر مصدق نوشته بود که به آقای حسینی بگویید اینقدر مصاحبه نکند، من راکشت. خوب، این آقایان مکرراً صحبت می‌کردند و صحبتها هم غالباً ضدونقیض بود و نیروهای چپ و روزنامه به سوی آینده از این ضد و نقیض‌گوییها به نفع خود استفاده می‌کرد. یادداشتهای دکتر مصدق با جوهر بنفش روی کاغذ مشقی مدرسه نوشته می‌شد و نسخه مسوده هم نزد آقای خازنی می‌ماند.

به هر حال، مذاکرات مربوط به نفت را همه آقایان امضا کردند ولی اجرا نشد؛ برای اینکه گفتند در انتخابات توده‌ایها بعد از کاندیداهای ملیون هستند. آیا حرف از این خنده‌دارتر می‌شود؟ چه کسی این آقایان را از صندوق درآورد؟ استاد این کار محمدعلی خان مسعودی بود که به دست شمس قنات آبادی این کار را کرد. او متخصص پرکردن صندوقها بود. اگر لازم می‌شد به آمریکا هم دعوتشان می‌کردند.

دکتر یوسفی‌زاده: این دروغ بزرگی است، آقا...



دکتر بقایی در بیمارستان رضائور، نفر اول از چپ مرتضی کاشانی

ناصر خدایار: حتماً همین طور است. حتماً همین طور است که شما می فرمایید. اینجا افراد نشسته اند و عرض کردم که نمی شود جلو آقایان دروغ گفت.  
دکتر یوسفی زاده: این دوره آزادترین انتخابات بود...

ناصر خدایار: قرباتان بروم، شما بعداً می توانید صحبت بفرمایید چون اگر من یک خرده فکرم بریده شود نمی توانم صحبت کنم. بله، انتخابات آزاد بود. ما به آزادی در قفس عادت داریم. به این ترتیب، موضوع نفقت تغییر شکل داد و این پیشنهاد که می توانست به نفع ایران باشد به آن صورت درآمد که همه می دانیم. اما در مورد نقش مطبوعات که موضوع اصلی نشست است باید عرض کنم مطبوعات حزب توده بزرگ ترین نقش را برای خراب کردن اوضاع برعهده داشت. دو تا روزنامه مهم داشتیم یکی شاهد بود که دکتر بقایی و زهری و دیگران آن را می فروختند (در خیابان لاله زار و اطراف آن)؛ ولی این روزنامه بیشتر دعوایش با انشعاییون بود تا مسائل دیگر. روزنامه دیگر باختر امروز بود که دکتر فاطمی آن را در می آورد ولی این دو روزنامه را اگر روی هم می گذاشتید بر روی هم یک دهم نشریات توده ایها مثل به سوی آینده نبود. بنابراین، در

عمق جامعه بیشتر روزنامه‌های چپی بودند که مخالف خوانی می‌کردند. نشریاتی که در یک دست جام باده و در یک دست زلف یار داشتند هم با روسها بودند و هم با انگلیسیها لاس می‌زدند. روزنامه جمعیت هواداران صلح را که یکی از برادران لُنکرانی درمی‌آورد و روزنامه جمعیت ضد استعمار کاملاً با حزب توده هماهنگ بودند و حزب توده کاملاً منسجم عمل می‌کرد. در دوران ملی شدن صنعت نفت یک سالاد روسی به وجود آمده بود که به هیچ وجه با هم نمی‌ساختند. حزب زحمتکشان یکی از کارهای اصلی اش انتقام گرفتن از حزب توده بود و آن‌طور که باید در راه اهداف ملی شدن نفت گام بر نمی‌داشت. البته به کسی برنخورده؛ دکتر بقایی استاد بنده در دانشکده بود و در ساعتهای غیر دانشکده هم من در خدمت او و دکتر خانلری و صادق هدایت و دیگران بودم و احترام زیادی برای آنها قائل هستم. دکتر بقایی مردی قوی بود؛ حالا سیاستی را که دنبال می‌کرد مربوط به خودش بود و تاریخ در آن مورد قضاوت خواهد کرد؛ ولی این آقایان بودند که به موضوع نفت بیشتر جنبه سیاسی دادند. این مطلب را هم تا یادم نرفته بگویم که آقای کاشانی در صحبتهای خود مهندس موجدی را که از تشکیل دهندگان حزب زحمتکشان بود از قلم انداختند. حالا در این اوضاع و احوال موضوع انتخابات هم پیش آمد. ارسنجانی هم روزنامه داریا را داشت و از من خواسته بود که سردبیرش باشم. من هم، که به او علاقه زیادی داشتم، قبول کردم. باید عرض کنم که وضع مطبوعات در دوران ملی شدن یک شرب الیهود بود و این‌طور نبود که یک سیاست منسجم و یک طرز تفکر واحد و یکنواخت و یک شورای هماهنگ به کارها رسیدگی کند. همه چیز جنبه شعار داشت. حسین مکی، که حالا مرده و نباید پشت سر مرده حرف زد، تا کلاس نه و ده بیشتر درس نخوانده بود، نه مرد سیاست بود و نه مرد ادب، تا حد سرباز فداکار وطن بالا رفت. دکتر مصدق به بیات چون قوم و خویشش بود اعتقاد داشت. وقتی هم هیئتی به آبادان رفت دیدیم که بعضی حاضر نشدند با انگلیسیها روبه‌رو شوند و دست بدهند چون نجس بودند. حالا بگذریم. حزب توده شدیداً می‌کویید و دکتر بقایی و خلیل ملکی دیگران این قدرت را نداشتند که آنها را عقب بزنند. چون قرار شد با حال مریضی که دارم بیش از نیم ساعت حرف نزنم، اجازه بدهید تنفسی داده شود و من دوا بخورم. بعد اگر لازم شد راجع به مطبوعات صحبت کنیم. از اینکه فرمودید بعضی از حرفهای من دروغ است تشکر می‌کنم؛ تاریخ دروغها را برملا می‌کند. مطالبی که عرض کردم شخص دکتر مصدق و غلامحسین خان هم نوشته‌اند و نمی‌شود در مقابل نص اجتهاد کرد.



بنابراین، مطالبی که عرض کردم اگر دروغ باشد به دکتر مصدق و غلامحسین خان مصدق مربوط می‌شود.

رسولی: خیلی متشکرم. سؤالی از آقای کاشانی پرسیده شده و گفته‌اند مرحوم باضچه‌بان هم از مؤسسان حزب زحمتکشان بوده است؛ چنانچه صحت دارد لطفاً توضیح دهید.

مرتضی کاشانی: خیر، بنده فقط اسم یک نفر را فراموش کردم و آن مهندس حسین ملک برادر خلیل ملکی بود. ایشان هم عضو حزب توده بود (مثل آقای انورخامه‌ای) و جزو ۵۲ نفر بودند. عرض کنم که مقالات آقای خلیل ملکی جنگ را در دانشگاه راه انداخت. مقالات ایشان تحت عنوان «برخورد عقاید و آراء» دانشگاه را که در دست توده‌یها بود به هم زد. پس از اینکه قوای شوروی آذربایجان را گرفتند موضوع انشعاب پیش آمد. آقای خلیل ملکی و برادرش، جلال آل‌احمد، مهندس قندهاریان و عده‌ای دیگر که اسم همه را نمی‌آورم از حزب توده منشعب شدند. خود آقای انورخامه‌ای هم جزو حزب بود و بعداً به انشعابیون پیوست. بنده و جلال آل‌احمد و مهندس قندهاریان مأمور شدیم پیش انورخامه‌ای برویم و او را راضی کنیم به حزب زحمتکشان بیاوریم. او گفت: من مشغول مطالعه هستم. سراغ آقای [حسینعلی] ارشد رفتم. او گفت: من در این لباس بهتر می‌توانم خدمت کنم و نیامد. در صحبت‌های گذشته من حرفم کاملاً تمام نشد. می‌خواستم در مورد بیمارستان عرض کنم و اینکه زمانی که دکتر بقایی در بیمارستان رضانور از روی مصلحت سیاسی بستری بود، تیمسار زاهدی و تیمسار کمال از طرف شاه به عیادت دکتر بقایی آمدند و گفتند: اعلیحضرت می‌فرمایند اجازه نمی‌دهیم موضوع نفت به دست این پیرمرد حل شود. می‌خواهیم، به هر شکل، شما بیایید کار او را در موضوع نفت ادامه دهید و موضوع را حل کنید. دکتر بقایی به آقایان گفت: هنوز میوه نرسیده است. مدتی بعد من به دکتر بقایی گفتم: آقا، زیر بغل شما هندوانه گذاشتند، که از این حرف من خیلی ناراحت شد چون انتظار نداشت من این مطلب را افشا کنم و اجازه نداد من بیشتر در این مورد صحبت کنم؛ ولی بعدها این مطلب اثبات شد. وقتی که خلیل ملکی برای عیادت دکتر بقایی به بیمارستان آمد، دکتر بقایی به او گفت: وقتی که از بیمارستان بیرون پیام قصد دارم با دکتر مصدق مخالفت کنم. خلیل ملکی به او گفت: آقای دکتر بقایی، می‌دانید که دکتر مصدق خسته است، وضع بودجه هم خراب شده و این مرد خیلی که شانس بیاورد پنج شش ماه دیگر بیشتر سرکار

نخواهد بود و بعد از آن همه شانسها دور شما خواهد بود؛ این کار را نکنید و کاسه کوزه‌ها را بر سر خودتان نشکنید. خلاصه خیلی صحبت کردند و من تصور کردم که این دو به توافق رسیدند؛ ولی اطلاع نداشتم که به توافق نرسیدند. کم‌کم دیدم که در حزب جریاناتی می‌گذرد و عده‌ای به ما چپ چپ نگاه می‌کنند، برای اینکه من از همه کس به دکتر بقایی نزدیک‌تر بودم. موضوع شورای امنیت مطرح شد. دکتر بقایی در جلسه حزب سخنرانی کرد اما هیچ‌کس برای او کف نزد و هورا نکشید. پس از او خلیل ملکی شروع به صحبت کرد. وقتی حرفش تمام شد همه دست زدند و هورا کشیدند و پای کوبیدند به طوری که سالن می‌لرزید. من انگشتم را بلند کردم تا سؤالی بپرسم. آقای دکتر ناصر وثوق قاضی دیوان عالی کشور جلسه را اداره می‌کرد، گفت: بفرمایید پشت تریبون. گفتم من فقط یک سؤال دارم، آقای ملکی می‌خواهند به شورای امنیت بروند یا دکتر بقایی؟ یکی از دوستان نزدیک من، که همان نزدیکی نشسته بود، سرش را پایین انداخت که شناخته نشود و گفت خفه شو. البته من ریگی به کفش نداشتم بنابراین، ملاحظه نمی‌کردم. آقای خلیل ملکی با لهجه زیبای ترکی خودش گفت: سکوت، آن نقشه‌ای که پشت سر شماست خنثی می‌کنیم. باز هورا کشیدند و کف زدند. با خودم گفتم خدایا کدام نقشه؟ مثل اینکه از همه چیز بیخبر بودم. جلسه تمام شد. دیدم آقای ملکی قدم می‌زند. به سراغش رفتم و گفتم: آقای ملکی شما تئوریسین حزب هستی، آن نقشه‌ای که پشت سر من است و شما قصد دارید آن را خنثی کنید چیست؟ گفت: آقای کاشانی ول کن. گفتم: به وجدانم قسم من نمی‌دانم شما چه می‌گویید. گفت: آقای دکتر بقایی زیربار نرفته و می‌خواهد با دکتر مصدق مخالفت کند. گفتم: من نمی‌دانستم شما در مذاکره با ایشان به توافق نرسیدید و فکر کردم پس از آن صحبتها دکتر بقایی در تصمیم خود تجدیدنظر کرده. به هر حال، این‌طور نبود. زمانی هم که دکتر بقایی از بیمارستان مرخص شد به جای آنکه دانشجویان از او استقبال کنند، عده‌ای از ارادل مانند شعبان جعفری به استقبال او آمدند. به سراغ دکتر بقایی رفتم و به او گفتم کاری نکنید که در حزب تفرقه ایجاد شود. اگر عده‌ای از حزب جدا شوند دیگر حزب باقی نمی‌ماند و دو باشگاه یکی باشگاه دکتر بقایی و باشگاه دیگر هم باشگاه خلیل ملکی می‌شود. حزب زحمتکشان یگانه حزب ملی است که ما خودمان تشکیل دادیم و جوانان به آن علاقه دارند. چند شب بعد هم مهندس ملک برادر خلیل ملکی در روزنامه از دکتر بقایی به عنوان اپورتونیست نام برد و دکتر بقایی همین موضوع را سوژه کرد و در جلسه هفته بعد اهانت

زشتی به مهندس ملک کرد. خلیل ملکی خطاب به او گفت: آقای دکتر بقایی شما استاد فلسفه و اخلاق هستی، این چه صحبتی است که می‌کنید؛ وانگهی، اهانت به برادر من هم می‌شود و باید حرف خود را پس بگیرید. گیرم که او به شما گفته اپورتونیست شما نباید چنین واکنشی از خود نشان بدهید. دکتر بقایی عمداً این برخورد را کرد تا ملکی را عصبانی کند و داد و قال راه بیفتد. بعد هم با عصبانیت قهر کرد و رفت. دیگران هم حریف نشدند او را ننگه دارند. دکتر بقایی رفت و دو روز گم شد. روز سوم آقای عشقی و نزدیک به ده نفر از ارادلی باند شمس قنات آبادی که مجمع مسلمانان مجاهد را تشکیل داده بودند حمله کردند چون به آنها گفته شده بود که بروید و این کمونیستهای فلان فلان شده را از حزب بیرون کنید. پس از اینکه این عده را از حزب بیرون کردند، دکتر بقایی آمد و برای عده‌ای که باقی مانده بودند سخنرانی کرد. حزب زحمتکشان دیگر به یک باشگاه و قهوه‌خانه تبدیل شد. چه کنم، من خودم از نزدیک شاهد این قضایا بودم و مطالبی که عرض کردم اکثر شما نمی‌دانید؛ حتی آقای ناصر خدایار که استاد بنده هستند از جزئیات امور اطلاعی ندارند.

یوسفی‌زاده: اینها همه جواب دارد؛ آقا.

رسولی: اجازه بدهید. برای شما فرصت هست که مطالب خودتان را بیان کنید.

یوسفی‌زاده: باید فرصت بدهید.

رسولی: بسیار خوب جلسه ما تا ساعت یک و ربع بعد از ظهر ادامه دارد بعد از یک ربع استراحت، شما می‌توانید اشکالات خودتان را بیان کنید. اما قبل از آن، اجازه بدهید سؤالی از آقای کاشانی پرسیم. آقای کاشانی، شما که به دکتر بقایی این همه نزدیک بودید بفرمایید دلیل اصلی جدایی دکتر بقایی از دکتر مصدق چه بود؟

کاشانی: ببینید، یکی را با پول می‌شود خرید، یکی را با مقام. موقعیت دکتر بقایی در آن زمان بسیار عالی بود. همان‌طور که عرض کردم، به دکتر بقایی گفته بودند: آقا، این پیرمرد [دکتر مصدق] فلان است، از رجال قاجاری است و ادامه حکومت او برای سلطنت خطرناک است، با این همه، نگذارید زحماتش هدر برود؛ شما بیاید دولت خودتان را تشکیل بدهید. این مطلب را داشته باشید تا من بقیه مطالب را عرض کنم؛ چون دوستان دیگر هم قصد دارند مطالبی پرسند یا بگویند اجازه بدهید من بقیه حرفهایم را عرض کنم تا مطلب کامل بشود. آقای دکتر بقایی، همان‌طور که عرض کردم،

وقتی به مجلس رفت، گفت: من پرده‌دار جبهه ملی هستم و آن پشت، تعزیه‌خوانی است. دکتر سنجایی خطاب به دکتر بقایی گفت: شما با مصدق مخالف‌اید یا موافق؟ دکتر بقایی جواب داد: من موافقم اما با بادمجان دورقاب‌چینها مخالفم. دکتر سنجایی در همان مجلس به دکتر بقایی گفت: من شما را منافق می‌دانم. این جلسه به زدوخورد منجر شد و مهندس رضوی که جلسه را اداره می‌کرد به عنوان تنفس جلسه را خاتمه داد. بعد هم از حسین فاطمی و همشیره‌زاده او و شمس قنات‌آبادی، خلیل طهماسبی و برادرش دعوت کرد و در آن جلسه با عصبانیت و با صدای بلند علناً مخالفت خود را با دکتر مصدق اعلام کرد که عکسهایش موجود است. در این جلسه حتی آقای عشقی با چاقویی که در دست داشت از جا بلند شد تا عکس تمام قد دکتر مصدق را پاره کند؛ چون من مسئول انتظامات بودم با این کار مخالفت کردم و دکتر بقایی وقتی که متوجه مخالفت من شد خطاب به عشقی گفت: این کار را نکنید. عشقی چاقوکش بود و بعد از ۲۸ مرداد من دیگر او را ندیدم؛ اما اطلاع پیدا کردم به سفارتخانه‌ای رفته و کارهایی می‌کند و از طرف اسدالله علم به او قولهایی داده بودند. در این زمان آقای مکی هم قهر کرده بود و در دسته‌بندیهای جدید از دکتر مصدق فاصله گرفته بود. از این پس دکتر بقایی در مجلس فراقسیون مرکب از چهار نفر تشکیل داد: خوردش، زهری، شمس قنات‌آبادی و یک نفر دیگر. البته مکی جزو این فراقسیون نبود. اما شما ببینید شمس قنات‌آبادی که کاملاً شناخته شده بود جزو این فراقسیون بود. همان کسی که قبلاً به من گفته بود من را با قمی آشنا کن. [نصرت‌الله] قمی کسی بود که رئیس دانشکده را ترور کرده بود.<sup>۱</sup> من هم دوستی داشتم به نام سرهنگ حیدری؛ سراغش رفتم و شمس قنات‌آبادی را با او آشنا کردم. شمس قنات‌آبادی ۲۰ هزار تومان از قمی گرفته بود تا مانع اعدامش بشود. بعد هم که قمی را پای دار بردند همانجا گفت: من ۲۰ هزار تومان پول به قنات‌آبادی دادم تا از نفوذ آیت‌الله کاشانی استفاده کند و اجازه ندهد مرا اعدام کنند. حداقل پولم را بدهید. بله، شمس قنات‌آبادی این اندازه کثیف بود و، همان‌طور که می‌دانید، طلبه‌ای بود که از قم اخراج شده بود و من نمی‌دانم آقای دکتر بقایی آیا آدمی بهتر از او نمی‌شناخت که به فراقسیون دعوت کند؟ شما ببینید در فراقسیون دکتر بقایی چه کسانی بودند. نفر چهارم هم بعد از مدت کوتاهی گفت: من معذرت می‌خواهم چون حامی دکتر مصدق هستم. به

۱. نصرت‌الله قمی در ظهر روز ۲۸ اسفند ۱۳۲۹، دکتر عبدالحمید زنگنه رئیس دانشکده حقوق و وزیر سابق فرهنگ را به هنگام خروج از دانشکده هدف گلوله قرار داد.



دکتر بقایی و شمس تات‌آبادی در حال حمل جنازهٔ احمد طالقانی

این ترتیب، قصدم این است که بگویم حزب واقعاً از هم پاشیده شده بود و برای دکتر بقایی کسی نمانده بود. در این فراکسیون یک آدم قوی مثل نریمان وجود نداشت. و بالاخره نکتهٔ دیگری که می‌خواهم، با اجازه شما، عرض کنم این است که دکتر بقایی به من گفت: ۲۰ نفر را انتخاب کن و با آنها به دزفول برو، ببین چه خبر است! در مسجد صحبت کنید چون در دزفول و اندیمشک میان طرفداران حزب توده و طرفداران حزب زحمتکش‌ان زدوخوردی پیش آمده بود. عده‌ای به نام ایل سگ‌بند [سگوند] در اندیمشک محل تجمع حزب توده را آتش زده بودند. دکتر بقایی به من گفت: شما با آقای زهری هرکسی را که مایل بودی به دزفول ببر و ببین چه خبر است و به زدوخوردها خاتمه بدهید. ضمناً به من گفت: نمی‌خواهم در تهران باشی، چون یک جریانی و اتفاقاتی در تهران پیش خواهد آمد و من نمی‌خواهم که تو در تهران باشی. من نفهمیدم منظور دکتر بقایی چیست و با چند نفر که یکی از آنان در این جمع حاضر است و نشسته به دزفول و اندیمشک رفتیم. در آنجا یعنی در مسجد صحبت می‌کردیم که از رادیو اعلام شد که افشارطوس گم شده. افشار طوس به دکتر مصدق گفته بود من به باشگاه افسران

می‌روم چون تعدادی از افسران معترض آنجا تجمع کرده بودند و افشارطوس گفته بود من به آنجا می‌روم تا ببینم چه می‌گویند. رادیو مدتی بعد اعلام کرد افشارطوس در خیابان خاتقاه گم شده، به منزل حسین خطیبی رفته و از آنجا خارج نشده. به اتفاق آقای بنکدار به تهران برگشتیم و من به دانشگاه یعنی محل کارم رفتم. آنجا به من گفتند تو هیچ وقت دانشگاه را ترک نمی‌کردی، کجا بودی؟ خلاصه، پس از شکایت، ما را توقیف کردند. مرا پیش سرتیپ مدیر بردند. خوشبختانه ته بلیت راه آهن را با خودم داشتم و نشان دادم که من تهران نبودم. به من گفتند تو این را تو جیب گذاشتی تا به عنوان مدرک نشان بدهی. خلاصه، آن شب مرا به جمشید آباد بردند و فکر می‌کنم قصد داشتند مرا اذیت کنند. به تیمسار گفتم مرا آوردید اینجا که اذیت کنید؟ گفت: نه، ولی موضوع جدی است. رئیس شهربانی را دزدیدند و بردند و او را کشتند. شما همیشه اگر میتینگ داشتید می‌آمدید و اجازه می‌گرفتید و مأموران ما هم در برگزاری میتینگ با شما هماهنگ بودند. بنابراین برای ما خودی هستید. گفتم: آقا، من بی‌نخود سیاه رفته بودم و دکتر بقایی مرا بی‌نخود سیاه فرستاده بود. گفتند: شما آزاد هستید. گفتم: همینطوری نمی‌شود، شما توی رادیو اعلام کردید و حالا هم از رادیو خیر آزادی مرا اعلام کنید. بعد رادیو تهران اعلام کرد که آقای کاشانی بی‌گناه شناخته شدند. اما خانم و آقای حجازی، خواهرزاده‌های آقای افشارطوس مرا رها نمی‌کردند و می‌خواستند بدانند قضیه چیست؛ چون مرا خوب می‌شناختند و با حزب هم ارتباط داشتند. به هر حال، همان‌طور که می‌دانید، آقای افشارطوس را به منزل خطیبی بردند و عده‌ای پشت پرده کمین کرده بودند و تیمسار منز هم او را بیهوش کرد و افشارطوس را به غار تلو بردند. باید خدمتتان عرض کنم که سه نفر قضیه را لو دادند. راننده آقایان، احمد نوکر دکتر بقایی و یکی هم فرزند حسین خطیبی که گفته بود بله چند شب پیش با چند نفر از تیمسارها جلسه داشتیم؛ حتی چند تا کارد و چنگال در منزل کم داشتیم و از خانه همسایه گرفتیم. به هر حال، دقت بفرمایید که موضوع چقدر عجیب بود. در این روزنامه شاهد که همراه خودم آوردم ببینید که دکتر بقایی خطاب به دکتر مصدق چه می‌گوید. او در یادداشتی به دکتر مصدق می‌نویسد: «من در لاهه به شما گفتم وقتی می‌خواهم مقاله بنویسم می‌روم منزل حسین خطیبی چون آنجا خانه دوم من است.» و در پایان یادداشت می‌نویسد: «بین من و شما یکی باید شرمسار باشد، از من نیستم؛ یعنی کی باید شرمسار باشد؟ بله، دکتر مصدق.» ببینید تا چه حد در روزنامه به دکتر مصدق اهانت کرده. البته من می‌دانم که مصدق هم اشتباه کرده ولی بالاخره او امیرکبیر زمان خودش بود. حالا آقایان این حروف مرا اگر قبول نمی‌کنند مختارند؛ اما این نظر بنده است.

رسولی: منظور شما این است که دکتر بقایی در قتل افشارطوس دست داشته؟

کاشانی: آیا مفقود شدن رئیس شهربانی کار دولت بود؟ ببینید، با دزدیدن و به قتل رساندن افشارطوس، آقایان یک ماه سرگرمی برای مردم درست کردند، آن هم نامه دکتر بقایی به دکتر مصدق در شاهد و اهانتی که به او روا می‌دارد. از این به بعد بود که دکتر مصدق به سمت سقوط رفت. در یک کلام، نتیجه می‌گیرم که اسدالله علم با دکتر بقایی تماس می‌گرفت و حس جاه‌طلبی او را تحریک می‌کرد. زاهدی را به آیت‌الله کاشانی تحمیل کردند که به مجلس برود. آیت‌الله کاشانی نمی‌خواست چنین کاری را قبول کند و خودش به من گفت: من از این چکمه‌پوشها می‌ترسم. بعد هم دکتر بقایی هرکاری که می‌خواست به وسیله شمس قنات آبادی به آیت‌الله کاشانی تفهیم می‌کرد و اشتباه بزرگ آیت‌الله کاشانی هم اعتماد بی‌اندازه به دکتر بقایی بود. در این میان، اسدالله علم مرتباً تماس می‌گرفت. در خانه یوسف مشار اعظم تصمیم گرفته شد که دولت جدید تشکیل شود. روزنامه‌های مخالف هم [خطاب به دکتر بقایی] می‌نوشتند که بعد از مصدق کاندیدای شما کیست؟ کسی جواب نمی‌داد. نظر دکتر بقایی آن بود که اول یک جاده صاف کن به قدرت تکیه بزند و بعد از مدتی خودش به کرسی قدرت بنشیند؛ یعنی سرلشکر زاهدی به عنوان جاده صاف‌کن باشد و بعد هم دکتر بقایی وزرای کابینه خود را معرفی کند. در منزل یوسف مشار گفت و گو درباره این موضوع بود و آنجا دکتر بقایی فقط دونفر را به عنوان وزیر معرفی کرد: یکی تیمسار دیهیم رئیس ستاد و دیگری آقای مهندس عقلی کرمانی به عنوان وزیر کشاورزی و کس دیگری را نداشت و گفت بعداً تعیین می‌کنم. قرار شد سهمی هم برای آیت‌الله کاشانی تعیین کنند. دکتر بقایی از زمانی که شمس قنات آبادی را به عنوان عضو فراکسیون تعیین کرد خیلی تنزل کرد چون خودش چهره شاخصی در جبهه ملی بود ولی قنات آبادی سابق خوبی نداشت. زهری هم دکتر مصدق را استیضاح کرده بود و می‌خواست به هر نحو او را به مجلس بکشاند تا در مجلس میراشرافی و چند نفر از ارادل دکتر مصدق را بزنند و از بین ببرند. در موضوع قتل افشارطوس من به دکتر بقایی گفتم: شما هم نقش داشتید حاضرید قسم بخورید که در این کار نبودید؟ گفت: حاضر نیستم قسم بخورم، بنده توی کار بودم و وقتی بخوام دولت را ساقط کنم به هرکاری دست می‌زنم.

رسولی: خیلی متشکرم ادامه صحبتها را پس از ۱۰ دقیقه استراحت با پرسش و پاسخ

دنبال خواهیم کرد.

شماره ۱۰ - صفحه ۱۰

\*\*\* خبره کاشانی به کاله می‌رود \*\*\*

رسولی: آقای دکتر یوسفی زاده مطلبی دارند که خواهش می‌کنم بفرمایند.  
یوسفی زاده: باید تشکر کنم از برگزارکنندگان این جلسات و مباحث که به هر صورت گوشه‌ای از تاریخ این چند دهه عمر ما را روشن می‌کند. همان‌طور که جناب رسولی فرمودند، نظریات یا خاطرات اشخاص در اینجا مطرح می‌شود و احتمال اشتباه هم بسیار است. بنده بعضی از مطالبی که در اینجا گفته شد را یادداشت کردم ولی تصور نمی‌کنم فرصت برای جواب دادن به همه آنها باشد، به خصوص که یکی از حضار به من گفت که تو علی القاعده به دلیل کبر سن دیگر نباید صحبت کنی؛ برای اینکه انگلیسیها طبق یک سنت قدیمی معمولاً شهادت اشخاص بالاتر از ۵۰ سال را نمی‌پذیرند چون ممکن است اشتباه دید، ادراک و حس پیش بیاید. اما اجازه می‌خواهم دو موضوع را خدمت شما عرض کنم. ابتدا در مورد آقای خدایار عرض کنم که من اسماً با ایشان آشنا بودم ولی اولین بار در اینجا خودشان را دیدم. ایشان گفتند که در میدان بهارستان عوامل آیت‌الله کاشانی ایشان را زدند. البته من آنجا حضور نداشتم والا بنده هم، به هر صورت، به سهم خودم مشتی به صورت ایشان می‌گریختم.

ناصر خدایار: حالا هم دیر نشده.

دکتر یوسفی زاده: نه، دیگر حالا گذشته؛ ولی آن موقع، به هر صورت، اقتضا می‌کرد به خدمت مخالفین برسیم. آنها هم به خدمت ما می‌رسیدند. از میدان بهارستان تا چهارراه یوسف آباد هر جا که می‌رفتیم به قمه‌کشها و چاقوکشها برمی‌خوردیم و کتک‌کاری درمی‌گرفت. حضوران عرض کنند که حتی بعضی از دوستان، همفکران و هم‌زمان ما به دست آقایان کشته شدند. در یک مورد که درست نمی‌دانم جناب خدایار آن شب در منزل آیت‌الله کاشانی تشریف داشتند یا نه و آیا می‌دانند مرحوم حدادزاده با چاقوی چه کسی به قتل رسید! این اتفاقات مگر در تاریخ این مملکت فراموش می‌شود. ممکن است آقای کاشانی فراموش کرده باشند ولی من مطمئنم که آقای خدایار فراموش نکرده‌اند. آقای کاشانی مصلحتشان در این است که خیلی چیزها را فراموش کنند. در مورد فرمایشات جناب خدایار ایراد دارم: ایشان به انتخابات اشاره کردند و من درست متوجه نشدم کدام دوره منظورشان بود؛ اما چنانچه انتخابات دوره پانزدهم منظورشان باشد که در این دوره قوام السلطنه همه کاره بود و همان ارسنجانی که مرشد ایشان بود.

خدایار: مرشد نبود.

یوسفی زاده: حالا دوستشان؛ من ایرادی نمی‌توانم بگیرم، دفاعی هم ندارم. اما در



دوره ۱۶ ما در جریان مبارزه جانمان را آنجا گذاشتیم و شبها تا صبح پای صندوقها کشیک می دادیم. همین آقای کاشانی، که حالا در اینجا هر چه می گوید دروغ است، خودش جانش را آنجا می گذاشت و تا صبح کشیک می کشید ولی امروز نمی دانم از کجا مأموریت گرفته و این حرفها را به هم می بافتد و تاریخ حوادث را هم پس و پیش و غلط می گوید. به هر حال، من از انتخابات دوره ۱۶ و ۱۷ دفاع می کنم. البته انتخابات دوره ۱۶ مربوط به دکتر مصدق نبود ولی ایشان آن زمان مرشد ما بود و پای علمش سینه می زدیم و از منزل تا مجلس او را همراهی می کردیم و «زننده باد مصدق» می گفتیم. همین حمایتها باعث شد که او وکیل اول تهران شود که شوخی نبود چون او با همراهی مردم با رزم آرا با آن کیفیت مبارزه می کرد. حضورتان عرض کنم من بسیار خوشحالم که مردانی نظیر خدایارها باشند و تاریخ مملکت را بازگو کنند و همیشه طرفدار این مطلب بوده و هستم که خاطرات افراد نوشته و گفته شود هر چند خودمحوری است. آقای خدایار هم در صحبتها، خودشان را مثل بقیه محور قرار دادند، جناب کاشانی هم و آقای حسین مکی هم خودشان را محور قرار می دهند؛ اما این خودمحوری در بیان خاطرات موجب خلط تاریخ می شود. شاید بنده هم همین طور باشم، همه همین طور هستند. به هر صورت، انتخابات دوره ۱۶ قابل دفاع است. حالا اگر دوستان ایشان [خدایار] که کاندیدا بودند و نتوانستند در انتخابات رأی بیاورند مطلب دیگری است. بله، در انتخابات دوره شانزدهم، در مرحله اول، انتخابات مربوط به لواسانات و فلان پیش آمد و قاطی شد و اسم دکتر مصدق، آیت الله کاشانی و دکتر بقایی به ردیفهای عقب رفت؛ ولی مرگ هژیر همه چیز را دگرگون کرد و دکتر مصدق وکیل اول تهران و دکتر بقایی وکیل دوم شد. هیچ تردیدی نیست که انتخابات این آقایان صحیح و سالم انجام شد. در انتخابات دوره هفدهم، که دکتر مصدق انجام داد، ما تمام زندگی مان را گذاشتیم تا اعضای جبهه ملی به مجلس بیایند. اصلاً اگر نمایندگان جبهه ملی در مجلس نمی آمدند که نفت ملی نمی شد. حالا ایشان در مورد این انتخابات فرمودند که توده ایها هم رأی داشتند؛ بله، آنها رأی داشتند؛ ولی تمام اختلافها با دکتر مصدق همین بود که چرا در رأس کارخانه ها و مؤسسات کارگری توده ایها هستند؟ چرا در کارخانه های چیت سازی، سیمان و مواد شیمیایی مهندسانی که تمایلات توده ای دارند در رأس کارها هستند؟ بحثها خیلی عمیق است. شما فکر می کنید همین طوری دکتر بقایی یک مرتبه به بیمارستان رفت و آن آقا رفت بیخ گوشش یک چیزی گفت و آن قضیه حل شد؟ تمام اینها قابل دفاع است. خوب،

وقتی دکتر مصدق دلش می‌خواست دکتر طاهری از یزد اسمش بیرون بیاید ما چه باید بکنیم؟ به فرماندار یزد دستور داده بودند که باید دکتر طاهری از یزد وکیل شود. این را نمی‌توان کاری کرد. در مورد ۷۰ وکیلی که در این دوره انتخاب شدند یک موردش این بود، بقیه که اینطور نبودند. در بین وکلای تهران شخصیهای برجسته‌ای مثل نربمان بودند که در درستی و پاکی می‌شد پشت سرشان نماز خواند. از قنات آبادی اسم بردند. او تا وقتی که با مردم بود قابل حمایت بود ولی وقتی از مردم جدا شد و دنبال کارهای دیگر رفت یک جور دیگری از آب درآمد. بنابراین، انتخابات این دو دوره کاملاً نابل دفاع است. البته در آن زمان ما مجهز بودیم و تمام قدرتمان را به کار می‌بردیم تا افراد توده‌ای وارد مجلس نشوند. در کرمان یک شخص توده‌ای به نام شهنا بود که به طور قطع بعد از دکتر بقایی و مهندس رضایی رأی می‌آورد ولی آمدند روحی را علم کردند که او رأی بیارود که باز هم توده‌ای بود. خوب، میارزه بود و ما تا پای جان می‌ایستادیم که آنها رأی نیاورند؛ بازی اشکنک دارد سرشکستنک دارد. ما نمی‌توانستیم راضی باشیم که کشور را به دست حزب توده بدهند. خودشان اعتراف کردند که ۴۰ سال برای شوروی جاسوسی می‌کردند. حرفهای کیانوری را همه شما شنیدید که گفت: ما ۴۰ سال در این کشور برای شوروی جاسوسی می‌کردیم. این اعتراف را که نمی‌شود کتمان کرد. موضوع دیگری هم بگویم و آن این است که این آقای کاشانی هیچ‌وقت عضو هیئت اجرائیه حزب زحمتکشان نبود بلکه مسئول انتظامات حزب بود تمام اعضای هیئت اجرائیه حزب حکم داشتند. ایشان اگر راست می‌گویند حکمشان را نشان دهند آن وقت هرچه بگویند ما قبول می‌کنیم؛ حکمی که به امضای رهبری حزب رسیده باشد. اسامی‌ای که گفتند هم درست نبود. آقای مهندس موجدی هیچ‌وقت عضو هیئت اجرائیه حزب زحمتکشان نبود.

رسولی: این مطلب را آقای خدایار گفتند.

یوسفی‌زاده: بله، آقای خدایار فرمودند. آقای مهندس موجدی آدم باشرافی بود، عضو حزب بود ولی عضو هیئت اجرائیه نبود. فهرست اعضای هیئت اجرائیه حزب زحمتکشان نزد من است و صورت جلسات را من می‌نوشتم. دکتر ناصر وثوقی جزو هیئت اجرائیه بود، خلیل ملکی، مهندس قندهاریان هم بودند؛ اما حسین ملک هیچ‌وقت عضو هیئت اجرائیه حزب نبود، البته عضو حزب بود. دکتر خنجی بوده ولی مهندس موجدی نبوده است. اما در مورد اختلاف با دکتر مصدق، حقیقت مطلب این است که



دکتر بقایی، مرتضی کاشانی و حسین بنکدار و تعدادی از اعضای حزب زحمتکشان در بازگشت از دزفول

آقای کاشانی اصلاً وارد در مسئله نبودند و نمی‌دانند اختلافات از کجا شروع شد. ایشان فقط مطالبی را که شنیده‌اند می‌گویند چون اصلاً در متن قضایا نبودند. اختلاف با دکتر مصدق خیلی قبل از ۳۰ تیر شروع شد، یعنی از زمان رفتن به شورای امنیت. شما ببینید انتصابات دکتر مصدق چگونه بود: در کابینه اول دکتر مصدق لاقبل پنج فراماسون حضور داشتند. آقای بوشهری که وزیر راه شد، آقای وارسته، آقای امیر تیمور کلالی و یوسف مشار همه فراماسون بودند. من نمی‌گویم اینها آدمهای بدی بودند. سخن بر سر بدی این افراد نیست؛ مسئله این است که اینها فراماسون بودند و همین موجب اعتراض بود. ما که در آن زمان جوان بودیم اعتراض می‌کردیم که چرا در کارخانه سیمان باید توده‌ای ریاست کند، در چیت‌سازی و راه آهن چرا توده‌ایها در رأس کارها باشند. همین آقا [کاشانی] هم جزو معترضان بود و بیشتر از همه خلیل ملکی اعتراض می‌کرد. آقای کاشانی به جای آنکه مقاله دکتر بقایی را بخواند که می‌گوید «آقا من شرم دارم» بروند مقاله آقای خلیل ملکی در روزنامه شاهد را که خطاب به دکتر مصدق در مورد لیبرالیسم نوشته بخواند. او هنوز عضو هیئت اجرایی حزب زحمتکشان بود که می‌نویسد: «آقای

دکتر مصدق، لیبرالیسم یا به فاشیسم ختم می شود یا به کمونیسم.» این مطلب را برای آن نوشته چون دکتر مصدق در کارها تسامح داشت. وقتی که چند نفر در جایی تجمع کردند و حزب تشکیل دادند بالاخره جلسه نقد و انتقاد برگزار می کنند و در مورد آنچه می بینند اظهار نظر می کنند. این اعتراضها قبل از ۳۰ تیر هم بود. از همان زمانی که دادگاه لاهه مطرح شد این اعتراضات وجود داشت. من نامه ای به امضای دکتر بقایی دارم که به خط خلیل ملکی است که خطاب به دکتر مصدق نوشته شده. حالا کاری ندارم که جلال آل احمد بعداً پاسخی به آن داد ولی خودش یک سند است. دکتر بقایی چون حزب تشکیل داده بود نمی توانست نسبت به حرکات، اعمال و رفتارهایی که به هر شکل وجود داشت مخالفت نکند و این را هم قبول دارم که این اختلافات، جدایی به وجود آورد و این جدایی در نهایت به ضرر مملکت تمام شد.

رسولی: آقای دکتر یوسفی زاده، تعدادی دیگر از حاضران اجازه خواسته اند که صحبت کنند، اجازه می فرمایید آنها هم صحبت کنند.

یوسفی زاده: من الان تمام می کنم. منظورم این بود که مخالفتهای دکتر بقایی با دکتر مصدق نتیجه فرغها و انتقادات درگوشی بود که امثال خلیل ملکی به دکتر بقایی می رساندند و من دلم می خواست که دکتر و ثوقی اینجا بود و بیشتر توضیح می داد. بنده عرایضم را در اینجا خاتمه می دهم و چنانچه مطالبی را بپرسید در خدمتان خواهم بود.

رسولی: متشکرم. از آقای کاشانی خواهش می کنم مقداری تحمل بفرمایند و بعد از اینکه یکی دو نفر دیگر هم صحبت کردند چنانچه پاسخی داشتند بیان کنند. مثل اینکه آقای ناصر خدایار یکی دو نکته را می خواستند بیان کنند.

ناصر خدایار: از آقای دکتر یوسفی زاده تشکر می کنم، چون ایشان استاد دانشگاه هستند می خواستم خدمتشان عرض کنم که شما یک مداد کم داشتید که لای انگشت بنده بگذارید. ایشان اشاره کردند که بنده خود محور هستم. عرض می کنم که در جلسات قبل تشریف نداشتند که من عرض کردم شاگرد، دوست و مرید خلیل ملکی بوده و هستم. من موجبات خروج ایشان را از کشور فراهم کردم و چون در مورد خلیل ملکی به اندازه کافی صحبت شد دیگر توضیحی نمی دهم. در مورد آقای موجودی هم چون از مهندس قندهاریان اسم آورده شد بنده خواستم عرض کنم که اسم این دو نفر همیشه باهم بود ولی دقیقاً نمی دانم که آیا مهندس موجودی عضو هیئت اجرایی حزب

زحمتکشان بوده‌اند یا خیر. این سومین جلسه‌ای است که به من افتخار داده شده اینجا چند کلمه حرف بزنم و عزیزان حاضر می‌توانند شهادت بدهند که من هیچ‌وقت از کلمه من استفاده نکرده‌ام. آقای خازنی اینجا حضور دارند و می‌توانند بگویند که زمانی که امثال آقای یوسفی‌زاده دانشجو بودند آیا من آنها را پیش مصدق می‌بردم یا خیر. تمام مدارکش موجود است. بنابراین، اشاره‌ی ایشان به خودمحوری مرا قفلک داد که این توضیح را بدهم.

رسولی: از آقای صفی‌زاده خواهش می‌کنم در چند دقیقه مطالبشان را بیان کنند. صفی‌زاده: با سلام، چون راجع به قتل افشارطوس در اینجا صحبت شد، بنده خاطره‌ای مربوط به ماههای سوم و چهارم سال ۱۳۵۸ دارم که شاید برای حضاران مفید باشد وگرنه اطلاعاتم خیلی زیاد نیست. در آن زمان که اوضاع کشور شلوغ بود و مرحوم دکتر بقایی روزهای دوشنبه و چهارشنبه در محل دفتر حزب واقع در چهارراه آبردار می‌نشستند و یک عده هم به دیدنشان می‌آمدند. یک روز هم که من آنجا بودم مرحوم حسن رحیمی از طرف دکتر بقایی سه تا پاکت در بسته را به من دادند و گفتند: شما زحمت بکشید و این نامه‌ها را به روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان برسانید. من که این نامه‌ها را گرفتم در راه نامه‌ها را باز کردم که در اصل یک نامه بود ولی به سه روزنامه نوشته شده بود؛ آن را خواندم. دکتر بقایی نوشته بود که مرا برای محاکمه و به اتهام قتل افشارطوس احضار کنید تا توضیح بدهم. منتهی من عقلم نرسید که مثل آقای دکتر سالمی، که از نامه ۲۷ مرداد آیت‌الله کاشانی، اول در عکاسی مهتاب واقع در بهارستان عکس گرفتند و بعد آن را پیش دکتر مصدق بردند، من هم از این نامه‌ها فتوکپی تهیه کنم و بعد به روزنامه ببرم. روزنامه آیندگان هنوز اسمش عوض نشده بود. این نامه‌ها هیچ‌کدام چاپ نشد و مطرح هم نشد. کما اینکه آقای حمید سیف‌زاده هم که الان مقیم کانادا هستند، در سال ۱۳۵۸ خیلی سعی کردند از طریق آقایان علما مجوز بگیرند و بروند به دادگستری و پرونده قتل افشارطوس را بررسی کنند که باز هم موفق نشدند. والسلام.

رسولی: با تشکر از ایشان، از آقای بنکدار خواهش می‌کنم در فرصت کمی که داریم مطالبشان را مختصر بیان کنند.

بنکدار: در یک دقیقه نمی‌شود حرف زد.

رسولی: شما چقدر وقت برای صحبت لازم دارید؟

بنکدار: نیم ساعت، سه ربع.

رسولی: این مقدار ممکن نیست چون پاسخ به این مطالب فرصت زیادی می‌گیرد و وقت ما اجازه نمی‌دهد. چنانچه در ۵ دقیقه مایل باشید می‌توانید صحبت کنید.  
بنکدار: نه، آقا، نمی‌شود، در این فرصت کم نمی‌شود.

رسولی: بسیار خوب، با عرض معذرت از آقای بنکدار، از آقای کاشانی خواهش می‌کنم مطالب خودشان را در محدوده سوالاتی که از ایشان شد بیان کنند.

مرتضی کاشانی: عرض کنم که در قضیه نهم اسفند قرار بود بدون اینکه کسی غیر از دکتر مصدق متوجه شود، شاه کشور را ترک کند. مصدق هم قول داده بود اما به فاصله کوتاهی آیت‌الله چهلستونی و آیت‌الله بهبهانی به دکتر مصدق زنگ می‌زنند و می‌پرسند در این اوضاع خراب، شاه برای چه می‌خواهد از کشور خارج شود؟ پس معلوم می‌شود قضیه خیلی محرمانه هم نبوده و در روز موعود که قرار بود مصدق اعضای دولت را به دربار ببرد، شعبان بی‌من و عده‌ای اراذل به دربار می‌روند و قیامت به پا می‌کنند. این درحالی بود که عده‌ای از حزب زحمتکشان جدا شده بودند و حزب به صورت باشگاه درآمدی بود. به دکتر بقایی گفتند: شما به دربار نمی‌روید؟ او جواب داد که می‌گویم. آن روز پرویز خسروانی، که سرگرد بود، از بالای دیوار گفت که در را باز کند تا دکتر بقایی به خدمت شاه برود و خواهش کند که کشور را ترک نکنند. در را باز کردند و او هم به داخل رفت و از شاه خواست که از این سفر صرف‌نظر کنند. از آن طرف، دکتر مصدق می‌گوید وقتی سروصدای بیرون را شنیدم فهمیدم که شاید این توطئه‌ای برای کشتن من باشد. به یکی از کارمندان گفتم که با کلید درها را باز کند. به این ترتیب، مرغ از قفس پرید و دکتر مصدق به منزلش، که نزدیک دربار بود، رفت. فردای آن روز بین توده‌ایها که فهمیده بودند حزب زحمتکشان ضعیف شده و عده‌ای از افرادی که از حزب زحمتکشان اخراج شده بودند و سرکرده‌شان امیر موبور بود زدو خوردی کردند که در نتیجه شخصی به نام طالقانی کشته شد. فردای آن روز یعنی روز ۱۱ اسفند به این بابویه رفتم که جنازه را در محل دفن شهدای ۳۰ تیر به خاک بسپاریم. دکتر بقایی هم آمده بود. وقتی که چشمش به دانش‌آموزانی افتاد که برای خاکسپاری آمده بودند گفت: اگر من اجازه بدهم که به تهران بروید همین الان می‌توانید اوضاع تهران را عوض کنید و کلک دکتر مصدق را بکنید. این مطلب را داشته باشید، یک جمله هم از سفر دزفول بگویم. دکتر بقایی آنجا گفت: به آن دسته از اسرانی که خوش رقصی می‌کنند اولتیماتوم می‌دهم یعنی مطلبی به این مضمون گفتند و چند روز بعد افشارطوس کشته شد. به این ترتیب، او

جزو افسرانی بود که به قول دکتر بقایی «خوش رقصی» کرده بود. برای توضیح عرض می‌کنم که ۲۶ افسر، که سرگرد سخایی رئیس شهربانی کرمان و افشارطوس جزو اینها بودند، با هم همقسم شده بودند که از دکتر مصدق حمایت کنند. دکتر بقایی در این بابویه قصد داشت با آن عده دانش آموز که برای خاکسپاری طالقانی آمده بودند اوضاع تهران را تغییر بدهد. خدمت آقای یوسفی زاده، که عضو قدیمی حزب زحمتکشان بودند، عرض می‌کنم که افراد بزرگ تر از ۵۰ سال هم می‌فهمند. البته آقایان دیگر که بعدها آمدند دوره آقای ملکی را اصلاً ندیده‌اند. بعد از ۲۸ مرداد هم آقای زهری می‌گفت بیا برویم و قیام ۲۸ مرداد را جشن بگیریم. گفتم با چه کسی صحبت کردی؟ گفت با علم، که من گفتم نمی‌آیم. خودش رفت و دکتر بقایی را تشویق کرد و دکتر بقایی هم دستور داد که قیام ۲۸ مرداد را جشن بگیرند. این مطالب را حتماً دکتر یوسفی زاده می‌دانند. ما اعتراض کردیم ولی خودشان آمدند و جشن گرفتند. تمام اسناد و خود آمریکاییها هم می‌گویند «کودتا» درحالی که بعضی هنوز از واقعه ۲۸ مرداد با عنوان «قیام ملی» یاد می‌کنند و جالب است که بعد از گذشت دو سال از ۲۸ مرداد شمس قنات آبادی در آن مراسم سخنرانی می‌کند.

زهری و مکی هم سخنرانی کردند و عکسها هم موجود است. خواهش می‌کنم به این مطالب توجه داشته باشید؛ اینها همه مدرک و سند است. اسدالله علم دکتر بقایی را برای حضور در جشن ۲۸ مرداد به تهران آورد. اسدالله علم کسی بود که رزم آرا را به سوی مسجد سلطانی کشاند و خلیل طهماسبی یک تیر به سوی او خالی کرد. درحالی که عکسها کاملاً مشخص می‌کند که رزم آرا سه تیر خورده یعنی دو تیر دیگر را محافظان رزم آرا که از سوی اسدالله علم خریداری شده بودند به رزم آرا شلیک کردند. خلیل طهماسبی در محاکماتش به این موضوع اشاره کرده که من یک تیر خالی کردم و دو تیر بعدی را نگهانهایی او زدند تا اینکه او زنده نماند. مطمئن باشید نقش اصلی را در قتل رزم آرا، اسدالله علم داشت. بعد از ۲۸ مرداد باز هم با یک تیر قلابی به سوی علاء نشانه رفتند و نواب صفوی خودش در محاکمه گفت که من نبودم. بعد آمدند و پرونده قتل رزم آرا را دوباره به جریان انداختند. خلیل طهماسبی، آیت‌الله کاشانی، عبدالحسین واحدی، نواب صفوی و دکتر بقایی را زندانی کردند. اسدالله علم سفارش کرده بود زودتر اینها را محاکمه کنند و قرار بود آیت‌الله کاشانی را هم اعدام کنند که صدای آیت‌الله بروجردی درآمد و در پیغام سوم خود اعلام کرد چنانچه به آیت‌الله کاشانی تعرض شود ایران را ترک می‌کنم. عرصه را در دادگاه برای دکتر بقایی خیلی تنگ کرده

بودند و شخصیت او را خرد کردند. خودش در دادگاه گفت: من با اعلیحضرت روابط دارم و دیگران ذهن اعلیحضرت را نسبت به من خراب کرده‌اند. گفته بود من برای قیام ۲۸ مرداد جشن گرفتم. به او گفته بودند می‌خواستی صمیمیت قوای نظامی را به هم بزنی. دکتر بقایی جواب داده بود که من علیه علوی مقدم دزد به شما مدرک می‌دهم و او بود که مرا به دادگاه کشاند. او را به دو سال زندان محکوم کردند. در محاکمه دوم که دکتر بقایی می‌گوید «چه کسی منحرف شد، دکتر مصدق یا دکتر بقایی» با دکتر بقایی معامله کردند و تمام حرفهای دکتر بقایی در محاکمه برضد جبهه ملی بود. حالا آقای دکتر یوسفی زاده به من جواب بدهند. شما عکس زهری، نورچشم دکتر بقایی، را در این روزنامه امریکایی که چاپ هم شده ببینید که طرفداران دکتر بقایی با اعلیحضرت در حال خنده و خوشحالی عکس گرفته‌اند. همان زهری که نورچشم اسدالله علم هم بوده، یعنی مأمور بین دربار و علم با دکتر بقایی بود، مزدش را هم گرفت به طوری که نگذاشتند برای معالجه به اروپا برود و در یک وضع بسیار بدی زندگی کرد تا اینکه از دنیا رفت.

حسین بنکدار: اینکه نگذاشتند برای معالجه به اروپا برود گناهی برای اوست؟

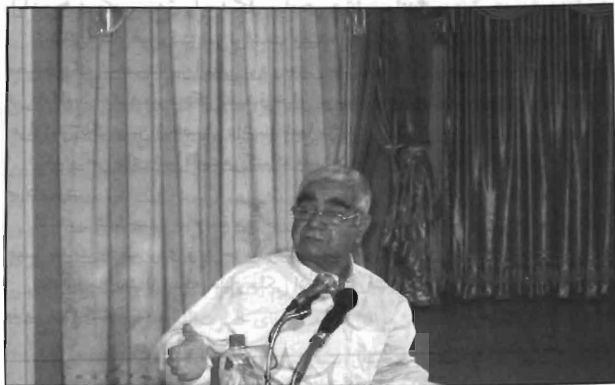
کاشانی: وقتی که اشرف پهلوی، آمریکاییها و تمام ملت ایران از ۲۸ مرداد با عنوان کودتا یاد می‌کنند عده‌ای هنوز در روزنامه‌ها از این واقعه به عنوان قیام درخشان یاد می‌کنند. این عده تعدادشان بیشتر از دوست سیصد نفر نیست که نبول ندارند کودتا بوده است. رسولی: این مطالبی که فرمودید پاسخ دکتر یوسفی زاده نبود. ایشان از شما خواستند سند ارائه کنید که عضو هیئت اجرائیه حزب زحمتکشان بودید.

کاشانی: آقای دکتر یوسفی زاده از افراد قدیمی حزب زحمتکشان هستند. من قبلاً به آقای رسولی عرض کردم هیئت اجرائیه ولی اعضای این هیئت اجرائیه تغییر می‌کرد یعنی آقای جلال آل احمد جای ما را گرفتند و از ما جلو افتادند؛ خوب، تبلیغات داشتند، روزنامه و شخصیتی برای خود داشتند. همه اینها را اگر نگفتم، نوشته‌ام و نوار هم ضبط کرده‌اند. ولی آقای بنکدار عضو جدید بودند. از این آقای یوسفی زاده، که جانشان را به خطر می‌انداختند، و وجدانشان سؤال می‌کنم بگویند آیا آقای میرمحمدصادقی و من عضو هیئت اجرائیه حزب بودیم یا نبودیم؟

یوسفی زاده: آقای میرمحمدصادقی چه ارتباطی با شما دارد؟

کاشانی: او ما را تعیین می‌کرد و با خودش آنجا برد. من عضو هیئت اجرائیه بودم و بر مراسم حزب هم دعوا داشتیم.





دکتر حسین بنگدار

دکتر یوسفی‌زاده: این طور نیست. [همهمه]

رسولی: بسیار خوب، به این صورت، جلسه به جایی نمی‌رسد. اگر پاسخ آقای کاشانی کافی نیست، دوستان حاضر اظهارات ایشان را می‌شنوند و خودشان داوری می‌کنند.

خدایار: قضیه آقای کاشانی شبیه کلنل لورنس شده؛ یک نویسنده انگلیسی کتابی نوشته که او دیکتاتور است یا واقعیت و مثلاً در جایی می‌گوید اینکه گفته شده کلنل لورنس در مدینه بوده اصلاً این طور نبوده بلکه در کافه‌ای در لندن بوده است. وقتی که در اصل موضوع خدشه‌ای وارد می‌شود گفتار اثر واقعی خودش را از دست می‌دهد.

رسولی: اگر آقای خدایار اجازه بدهند ادامه جلسه را با قرائت یک سؤال دنبال می‌کنیم. سؤالی از آقای کاشانی شده. پرسیده‌اند: دستگاه حکومت شاه که می‌توانست رزم‌آرا را به آن تفصیلی که شما فرمودید، و دیگران هم مشابه همین را گفته‌اند، بکشد، برای کشتن دکتر مصدق چه نیازی بود که آن مقدمات و غائله نهم اسفند به وجود بیاید،

آیا نمی شد دکتر مصدق را به شکلی ساده تر به قتل رساند؟

کاشانی: شاه هیچ وقت نمی توانست مصدق را بکشد و این مقایسه درست نیست. مصدق یک شخصیت بین المللی بود و چنین چیزی امکان نداشت. او یک شیرینی بود که در دادگاه درخشیده بود. دکتر مصدق خیلی پوست کنده گفته بود که شاه حق ندارد من را عزل کند. یک چنین شخصیتی داشت. شما ببینید...

بنکدار: من برای شما ثابت می کنم که مصدق خودش عامل اصلی کودتای خزنده ۲۸ مرداد بود.

کاشانی: شما چندتا شام با بقایی خوردی، چند شب منزل دکتر بقایی خوابیدی؟ شما عضو جدید حزب بودی و در جریان خیلی از مسائل نبودی.

بنکدار: من بعد از اینکه خلیل ملکی از حزب رفت به حزب آدمم و از همه به دکتر بقایی نزدیک تر بودم.

رسولی: آقای بنکدار، من بیش از ۱۰ ساعت از صحبت های شما را قبلاً ضبط کرده ام و همه هم محفوظ است تا دیگران از آن استفاده کنند. شما چرا ناراحت می شوید اگر شخصی خلاف نظر شما حرف بزند ولو اینکه ایشان خدای نکرده خلاف واقع هم بگویند فرصت برای اظهار نظر مخالفان وجود دارد. نباید انتظار داشت که همه نظر شما را بپذیرند. آقای کاشانی سالها با دکتر بقایی از نزدیک در ارتباط بوده و حالا که خلاف نظر شما و دوستان دکتر بقایی حرف می زند نباید این طور با ایشان برخورد شود. آقای نصرت الله خازنی که در این جلسه تشریف دارند و اطلاعاتی بیش از بقیه در حوادث آن روز دارند حتی یک کلمه اعتراض نمی کنند و ساکت نشسته اند و گوش می دهند. با شلوغ کردن که نمی شود؛ اجازه بدهید در مورد نکته ای که آقای یوسفی زاده اشاره کردند توضیحی عرض کنم. ایشان به فراماسون بودن بعضی از اعضای کابینه دکتر مصدق اشاره داشتند و حتماً می دانند که این موضوع مربوط به کابینه نخست دکتر مصدق بود. حضور افرادی مثل جواد بوشهری و حسنعلی فرمند و دیگران در دولت دکتر مصدق مورد اشکال طرفداران دکتر مصدق و اعضای سابق جبهه ملی هم بود چنانچه دکتر سنجانی در خاطراتش می گوید که من خدمت دکتر مصدق عرض کردم مشهور است جواد بوشهری عامل انگلیسیهاست، آخر چرا شما او را به عنوان وزیر راه تعیین کرده اید. دکتر مصدق ضمن تأیید مطلب پاسخ داده بود که همه حرفهایی که می زنید صحیح اما من می خواستم خیال دربار و انگلیسیها را راحت کنم تا بدانند در کابینه چه می گذرد؛ مگر

غیر از این است که آنها فقط اخبار مربوط به کابینه را به بیرون می‌برند. کار دیگری نمی‌توانند انجام دهند. بنابراین به نظر می‌رسد او از این موضوع نگرانی نداشت؛ به خصوص که مایل نبود وحدت ملی آسیب ببیند. به همین جهت بود که سطح اختلاف را به دربار و نیروهای داخل نکشاند تا با اتحاد بیشتر نیروهای داخلی بتواند در برابر دشمن اصلی، یعنی شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، در مجامع بین‌المللی اقامه دعوی کند. اما در مرحله بعد و پس از خلع ید در کابینه بعدی، اعضای دولت یکدست شدند و این مشکل برطرف شد. از طرف دیگر، باید به این نکته هم توجه داشت که معلوم نبود مجلسی که اکثریت نمایندگانش از دارو دسته جمال امامی بودند به انفرادی غیر از این رأی می‌دادند. همین مطلب کافی است برای اینکه بدانیم او در ابتدای نخست‌وزیری خود با چه مشکلاتی روبه‌رو بوده است. امیدوارم آقای یوسفی‌زاده و دیگران به این نکته‌ها توجه داشته باشند. اگر موافق باشید از آقای نصرت‌الله خازنی که در جمع ما حضور دارند خواهش می‌کنیم، با توجه به اینکه در میان حاضران نزدیک‌ترین فرد به دکتر مصدق بودند و بیشتر از دیگران از منویات ایشان اطلاع داشتند، برای ما قدری صحبت بفرمایند.

۳۶۵

خدایار: پیشنهاد بسیار خوبی است و من هم موافقم.

رسولی: تصور می‌کنم سایر حاضران هم مشتاق‌اند اظهارات ایشان را بشنوند. خواهش می‌کنم تشویقشان بفرمایید.

نصرت‌الله خازنی: بنده خودم را برای صحبت آماده نکرده‌ام.

خدایار: آمادگی نمی‌خواهد؛ بفرمایید صحبت کنید.

خازنی: بسیار خوب، صحبت از این شد که در کابینه اول جناب آقای دکتر مصدق اشخاص فراماسون حضور داشتند و چه‌وجه بودند. یک روز جمعه، که بعد از ظهر کارها تمام می‌شد، من راجع به این موضوع سؤال کردم که آقا این چه اشخاصی بودند که قبل از ۳۰ تیر برای وزارت انتخاب کردید؟ ایشان در جواب فرمودند: اگر اینها را انتخاب نمی‌کردم، نمی‌توانستم از مجلس رأی اعتماد بگیرم. فلسفه دکتر مصدق این بود که در قدم اول بتواند از مجلس رأی اعتماد بگیرد و بعد به آن نیاتی که می‌خواهد برسد. بعد هم دیدید که بعد از ۳۰ تیر یک نفر از اینها دیگر در کابینه شرکت نداشت و وزاری که انتخاب شدند همه اشخاصی تحصیل کرده، درستکار و متخصص و خوشنام بودند. بنابراین، اگر این کار را نمی‌کرد اصلاً نمی‌توانست از مجلس رأی اعتماد بگیرد. البته همه

آنها هم ماسون نبودند مثلاً علی هیئت، همشهری من، ماسون نبود و من او را خوب می‌شناختم. آقای بوشهری، وزیر راه، عامل انگلیسیها بود و روابط خیلی نزدیکی با آنها داشت. مطلب دیگر که آقای رسولی فرمودند مربوط به رابطه شاه با دکتر مصدق بود. حقیقت این بود که این رابطه بد نبود و شاه هیچ وقت نمی‌خواست در مقابل دکتر مصدق بایستد. علت اینکه در بیست و پنجم [مرداد ۱۳۳۲] شاه را از ایران خارج کردند فقط برای این بود که نتواند با دکتر مصدق تماس بگیرد تا مبادا تحت تأثیر او قرار گیرد. روز ۲۵ مرداد، که کودتا به نتیجه نرسید، صبح زود دکتر مصدق به من فرمودند ببینید که اعلیحضرت کجا تشریف دارند. من گفتم آخرین اطلاع این است که در کلاردشت هستند. قرار شد با کلاردشت تماس بگیرم. خبر دادند اعلیحضرت به رامسر تشریف بردند. با رامسر تماس گرفتم. گفتند: اعلیحضرت هواپیمارا عوض کردند و نمی‌دانیم کجا رفتند که بعداً روتر خبر داد که ایشان به بغداد رفتند. ملاحظه فرمودید. این را باید متصفانه بگویم که من دل‌خوشی از محمدرضا شاه ندارم برای اینکه در دوران او ماهها زندانی شدم؛ حق نداشتم مقامی، منصبی یا ترقیعی بگیرم و تا انقلاب ۱۳۵۷ شدیداً تحت نظر سازمان امنیت بودم ولی این را باید بگویم که وقتی به شاه فشار می‌آوردند که شما با مصدق همکاری نکنید یا مخالفت کنید، برضد او اقدام کنید، شاه زیربار نمی‌رفت و می‌گفت: ملت پشتیبان دکتر مصدق است و من در مقابل این ملت نمی‌توانم مخالفت کنم. علت اینکه او را از ایران بردند همین بود؛ برای اینکه اگر با دکتر مصدق تماس می‌گرفت و زودررو می‌شد باز هم شاه رودربایستی داشت؛ و مکاتباتی هم که میان آنها شده همیشه محترمانه بود و من خودم شاهد بودم.

موضوع بعدی واقعه تهم استند بود که در این جلسه راجع به آن صحبت شد. باید عرض کنم که هیئت وزیران مصوبه‌ای گذراند که ارز لازم در اختیار اعلیحضرت گذارده بشود تا به این سفر بروند و همین هم باز دلیلی بود بر اینکه رابطه دولت با شاه خوب بود. اما در موضوع خارج شدن دکتر مصدق از دربار، کسی که آن روز واقعاً مردانگی کرد و توطئه قتل دکتر مصدق را خنثی کرد راننده شخص شاه یعنی امیر صادقی بود. موقعی که دکتر مصدق تصمیم گرفت از دربار خارج شود، امیر صادقی به ایشان گفته بود: قربان، از آن در بیرون نروید؛ آنجا آیت‌الله بهبهانی و دیگران توطئه کرده بودند و آقای دکتر مصدق چنانچه از آن در می‌رفت صددرصد کشته می‌شد. اما در کوچکی بود که از کاخ شمس پهلوی به خیابان حشمت‌الدوله راه داشت. امیر صادقی از آنجا دکتر مصدق را به

## موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



مرتضی رسولی پور و نصرت‌الله خازنی رئیس دفتر دکتر مصدق

منزلش رساند که آنجا بنده حضور داشتم. دکتر مصدق همان جا به بنده فرمود به آقای شرافتیان بگویید ۱۰ لیره به آقای امیرصادقی بدهد. او هم ۱۰ لیره انعام را گرفت و رفت. این عین واقعیت بوده که عرض کردم.

یوسفی‌زاده: اینکه شما می‌گویید به این معنی است که او با لباس رسمی از دربار خارج شده درحالی که آقای دکتر مصدق با پیژاما فرار کرد و به او کمک کردند...  
خازنی: نه خیر قربان، دکتر مصدق با پیژاما نبود بلکه لباس اسپورتکس به تن داشت و کراوات هم زده بود. این لباسها همان لباسهایی بود که در موقع رفتن به آمریکا برای او دوخته بودند.

رسولی: جناب آقای خازنی اجازه بدهید سوالی که از آقای کاشانی شد از شما هم بپرسم. اگر قرار بود آقای دکتر مصدق در نهم اسفند کشته شود چرا این کار در دربار انجام می‌گرفت. وقتی که هژیر و رزم آرا به آن شکل کشته شدند بنابه چه دلیلی قرار شد او را در دربار بکشند؟ مگر نمی‌شد این کار را در جای دیگر کرد؟

خازنی: علتش نگرانی شدید بود...

[یکی از حضار] شکری: اگر نمی شد دکتر مصدق را کشت، خوب، نمی شد مصدق را هم از کار برکنار کرد. مسئله دیگر این است که دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دیگران راجع به ۲۵ مرداد مطالبی گفته اند. می گویند که ما به دکتر مصدق گفتیم: آقا، نکن این کارها را، مجلس را منحل نکن، وقتی که مجلس را منحل کردی، شاه می تواند تو را عزل کند و ایشان گوش نکرد. در ۲۵ مرداد مجلس وجود ندارد، شاه هم حکم عزل مصدق را نوشته و قانوناً حق هم داشته ما می گوئیم کودتا شده البته منتهای اینکه شخص مصدق برای وقوع کودتای ۲۸ مرداد کمکهای بسیار زیادی هم کرده بود و مدارکش هم در جراید، آن هم از زبان طرفداران دکتر مصدق، موجود است. این بود سؤال بنده.

خازنی: من باید واقعیتی را خدمت شما عرض کنم و آن این است که تمام عده ای که در میدان کاخ و خیابان برضد دکتر مصدق شعار می دادند از سوی آیت الله بهبهانی تدارک شده بودند. این افراد بیشتر کسبه خیابان چراغ برق و سرچشمه بودند و تعدادشان هم قابل توجه نبود. آیت الله بهبهانی از دشمنان سرسخت دکتر مصدق بود. در موضوع نهم اسفند تمام مریدان آیت الله کاشانی پشت در کاخ جمع شده بودند و اگر دکتر مصدق از کاخ بیرون می آمد صد در صد او را می زدند و می کشتند. در این صورت، شاه چه می کرد؟ این بود که راننده شخصی شاه چون می دانست برای دکتر مصدق توطئه چیده اند گفت که از طریق کاخ شمس پهلوی و از در منتهی به خیابان حشمت الدوله خارج بشود. شاه هم میل نداشت دکتر مصدق کشته شود.

۳۶۸

رسولی: خیلی متشکرم. آقای خسرو معتضد مطلبی دارند که خواهش می کنم بفرمایند. خسرو معتضد: عرض کنم صحبتهایی که در این مجلس آقای خازنی می فرمایند من لذت می برم چون نص تاریخ است و من می بینم ایشان به همان نتایجی رسیدند که محققان رسیده اند و اسناد سیاسی آمریکا و جاهای دیگر هم مؤید آن هستند. اما در این جلسات مطلبی مرتب تکرار می شود و جا دارد که دوستان در این مورد بیشتر مطالعه کنند. ببینید شاه مُرد و رفت و من هم گرایشی به او ندارم، هیچ وقت هم رویالست [سلطنت طلب] نبودم. اما در موضوع ترور رزم آرا این مطلب که توطئه ای چیده شده و شاه با علم در این توطئه دست داشتند اصلاً درست نیست. شاه در قتل رزم آرا کمترین سهمی نداشته برای اینکه پسر رزم آرا در ساواک خدمت می کرد و یکی از مدیران ساواک بود. اسم او نوذر بود. من حتی با کامبیز رزم آرا، که پسر دیگر او بود، صحبت کردم. او هم

می گفت: شاه پدرم را کشت. در صورتی که اگر شما زندگی رزم آرا را مطالعه کنید می بینید که او خودش را نوکر شاه می دانسته و کسی بود که می گفته غلام اعلیحضرتم. در کتاب خاطراتش که در سالهای جوانی نوشته رضاشاه را مانند پادشاه عراق نوکر انگلیسیها می داند ولی او در جوانی این حرف را زده بود و در سالهای بعد، به استثنای سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴، که یک نوسانی داشته کسی بوده که کیانوری در مورد او می گوید: فرانکوی ایران بود. رزم آرا در پاکی و درستی نظیر نداشت. در دانشکده افسری با افسران توده ای روابطی داشت که این روابط خیلی طبیعی است اما همیشه نسبت به شاه وفادار بود و شاه باید بسیار دیوانه بوده باشد که بعد از آن همه برنامه ریزی که آمریکاییها در ارتش ایران کردند بیاید و خدمتکار خودش را بکشد. جرج مک گی در کتاب سه گزارش می گوید: بعد از قتل رزم آرا وقتی شاه را دیدم می لرزید و می گفت: بهترین دوست مرا کشتند. شما بروید کتاب آقای محمد ترکمان را در مورد قتل رزم آرا بخوانید؛ در این کتاب سند شهربانی آمده؛ سرهنگ بهمین می گوید سه گلوله به رزم آرا اصابت کرد و آقای خلیل طهماسبی که چپ دست هم بوده آنها را شلیک کرده. در این کتاب بازجوییهای که از پاسبانها شده آمده. من هم در کتاب سراب جانین پسر تمام صفحه ترور را مجسم کرده ام. اظهارات مصور رحمانی در این مورد دروغ و مزخرف است. محافظان رزم آرا سه گروه بان و از وفادارترین درجه داران ارتش بودند که توجیب یکی ۷ ریال، دیگری ۱۲ ریال و نفر سوم ۱۵ ریال پول بوده. وقتی از ۵۰ پاسبان آموزشی که در ۱۶ اسفند ساعت ۱۱ صبح مسجد بودند بازجویی می کنند می گویند: یک آقای با لباس قهوه ای آمد و در زمانی که پاسبانها به طرف نخست وزیر نگاه می کردند شخصی به نام عبدالله خلیل طهماسبی آمد و خودش را از میان سربازان حرکت داد و پشت سر هم سه گلوله به طرف رزم آرا شلیک کرد. اطرافیان که آنجا بودند غش کردند. افرادی مثل محمود هدایت هم شهادت داده اند. شما کتاب اسناد را بخوانید، در همین مؤسسه پرونده ای در یک کلاسور بزرگ وجود دارد که دنباله همان حرفهایی است که آقای ترکمان نوشته اند.

رسولی: چون از کتاب اسرار قتل رزم آرا نوشته آقای ترکمان یاد کردید باید خدمتتان عرض کنم که ایشان، برخلاف نظر شما، بنا استنادی که ارائه داده اند نتیجه دیگری گرفته اند؛ حتی بازجوییهای سال ۳۴ را هم به آن اضافه کرده اند. به هر حال، شواهد و مدارکی آورده اند که خلیل طهماسبی قاتل نبوده؛ حتی این سخن آیت الله کاشانی را که می گویند خلیل قاتل نبود ولی آن را به ریش گرفت و همچنین اظهار نظر وکیل مدافع

طهماسبی و فداییان اسلام را آورده اند که همگی شک و تردید ما را در این مورد که عامل قتل، طهماسبی بوده بیشتر می کند.

معتضد: آقای ترکمان فقط قول آن سرهنگ را نقل کرده. اسلحه ای هم که با آن شلیک شده کلت نبوده و برولینگ بوده.

رسولی: من این کتاب را به دقت خوانده ام. اجازه بدهید اظهارات آقای خازنی را که از نزدیک با رزم آرا هم آشنا بودند درباره همین موضوع بشنویم.

خازنی: بنده عین مشاهدات خودم را عرض می کنم. زمانی که مرحوم رزم آرا نخست وزیر شد به زودی متوجه شد با این عده از همکاران نظامی نمی تواند به کارهای مملکت برسد. این بود که اداره ای به نام بازرسی مخصوص نخست وزیر تشکیل داد و از هر وزارتخانه یک یا دو نفر انتخاب شدند. بنده هم که آن زمان در وزارت بهداشتی به عنوان مشاور وزیر خدمت می کردم یکی از اشخاص معرفی شده بودم. ابلاغی صادر شد که آقای خازنی شما به سمت بازرسی مخصوص نخست وزیر انتخاب می شوید. بنده به نخست وزیری آمدم و در مدت ۹ ماه از نزدیک با رزم آرا تماس و رابطه خوبی هم داشتم. انصافاً در آن مدت ۹ ماه کارهای مفیدی انجام گرفت که فرصت نیست من اینجا توضیح دهم. رزم آرا آدم بسیار منظمی بود و فهرستی از کارهای روزانه داشت. هفته ای یک روز را تعیین کرده بود که مردم چنانچه شکایتی دارند بیایند و با خودش در میان بگذارند. چون مراجعه کننده زیاد بود دو نفر از بازرسان را که در کاخ گلستان بودند تعیین کرده بود تا با ارباب رجوع تماس بگیرند. یکی از اینها من بودم و دیگری آقای اعتصام بود. ما می رفتیم و با کسانی که می خواستند ملاقات کنند تک تک صحبت می کردیم و اختیاراتی هم که بازرسان نخست وزیری داشتند واقعاً زیاد و تام و تمام بود که جلو هر فسادى را بگیرند. چنانچه مشکل مردم حل شدنی بود خودمان اقدام می کردیم. در غیر این صورت، از وزیر مربوطه توضیح می خواستیم و بنا به اهمیت موضوع، چنانچه تشخیص می دادیم، بعضی افراد را تعیین می کردیم با نخست وزیر ملاقات کنند. از جمله اشخاصی که آمده بودند تا رزم آرا را ببینند خلیل طهماسبی بود. خوب یادم هست که او در ملاقات با رزم آرا می گفت: آقا من نجار هستم و پنج شش سر عائله دارم. الان در و پنجره تمام ساختمانها آهنی یا آلومینیومی شده و بازار ماکسداد است، کاری به من بدهید تا بتوانم زن و بچه هایم را اداره کنم. خوب یادم هست که رزم آرا به من گفت: آقای خازنی برای این بابا نجار (با همین عبارت) چه می شود کرد؟ من فکر کردم و گفتم آقای وثوق



مدیرکل دخانیات هستند؛ آنجا کارهای مربوط به نجاری و صندوق سازی زیاد است. دستور فرمایید که به دخانیات بروند. بعد هم یادداشتی به آقای وثوق نوشت به این مضمون که خواهش می‌کنم کاری برای این استاد نجار ارجاع کنید تا از مضیقۀ مالی و خانوادگی راحت شود. یک کارت با تاج طلایی هم از دست من گرفت و رفت. البته طهماسبی آن روز شاید برای شناسایی آمده بود چون اتفاقی نیفتاد. اما در مورد قتل رزم آرا، می‌دانید که آیت‌الله فیض مرحوم شده بود و مجلس یادبودی در مسجد سلطانی به همین مناسبت برگزار شده بود. در برنامه آقای رزم آرا رفتن به مسجد اصلاً قید نشده بود و قرار نبود به مسجد بروند؛ علم او را به مسجد فیض برد. آنهایی که می‌گویند خلیل طهماسبی قاتل نبوده حرف مفت می‌زنند؛ بدون تردید خلیل طهماسبی رزم آرا را ترور کرد. این ترور جایزه‌ای بود که آقایان به اعلیحضرت دادند برای اینکه رزم آرا افسر شایسته‌ای بود و در تشکیل و سازماندهی ارتش، به خصوص در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، نقش اصلی را داشت. خیلی خوب به زبان روسی آشنا بود، فرانسه می‌دانست، در رشته نقشه‌برداری دکترا داشت و نخستین نقشه تهران را، رزم آرا، در زمانی که رئیس دایرة جغرافیایی ستاد ارتش بود، ترسیم کرد که الان هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. بعد از قضیۀ ترور هم شوهر آمریکایی فاطمه پهلوی سراسیمه آمد که ببیند چه اتفاقی افتاده است.

رسولی: وینستن هیلر.

خازنی: بله. شایع بود که شاه از آدمهای قوی فاصله می‌گرفت، چنانچه در اواخر حکومتش آدمهای محکم و با شخصیت و استخواندار، دیگر در اطراف او نبودند. به شاه القا کرده بودند که رزم آرا خیال کودتا دارد در صورتی که چنین خیالی نداشت. زمانی که رزم آرا نخست‌وزیر شد دستور دادند تلفن نخست‌وزیری با ستاد ارتش را قطع کنند تا هیچ‌گونه تماسی با ارتش نداشته باشد. این هم به دستور شاه بود که تلفن را قطع کردند. شاه مطلقاً مایل نبود که رزم آرا در پست نخست‌وزیری کوچک‌ترین تماسی با ارتش داشته باشد. این عین واقعیت است. به ضرس قاطع عرض می‌کنم که قاتل رزم آرا طهماسبی بود و آیت‌الله کاشانی از کسانی بود که می‌خواست به این طریق به شاه جایزه بدهد. اگر خاطرتان باشد عکسی هم با خلیل طهماسبی دارند که به نشانه نوازش دستش را روی سر او کشیده است. از همه بدتر اینکه در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق، یک روز به من خبر دادند که آیت‌الله کاشانی خلیل طهماسبی را فرستاده‌اند تا آقای دکتر مصدق او را مورد نوازش و مرحمت قرار دهند. از آنجا که حفظ جان نخست‌وزیر یکی

از مأموریتها و وظایف من بود؛ یعنی از ساعتی که به آنجا وارد می شدم بدون اجازه من هیچ کس حق ورود به خانه یا اتاق دکتر مصدق را نداشت؛ بعد از من سرهنگ ممتاز، آقای داورپناه و سروان فشارکی مسئول امنیت جان دکتر مصدق بودند؛ داورپناه از دم در به من تلفن کرد که خلیل طهماسبی یا نامه‌ای از آیت‌الله کاشانی آمده و می خواهد خدمت آقای دکتر بیاید. اوقات تلخی کردم و گفتم او را رد کنید و اجازه ندهید داخل شود. دکتر مصدق با آنکه خیلی رقیب القلب بود مایل نبود خلیل طهماسبی را مورد نوازش قرار دهد چون بالاخره یک آدم را کشته بود. دکتر مصدق نسبت به افرادی که خطا می کردند حساس بود و حتی بعضی را منتظر خدمت می کرد ولی چنانچه به ایشان می گفتم که فلانی معیشتش درخطر است و به حقوق احتیاج دارد دستور می داد که تحقیق کنند. یک مورد را اینجا اسم می برم: آقای سرابندی که بعداً معاون سپهبد زاهدی شد در وزارت دادگستری به عنوان مستشار شعبه ۸ کار می کرد، در زمان رضاشاه هم دادستان تهران بود. از کار منفصل شده بود. به دکتر مصدق عرض کردم سرابندی، از حق نگذریم، آدم نادرستی نبود و از کسی پول نمی گرفت. اجازه بدهید کاری به او ارجاع شود. (دکتر مصدق از او به اسم «سرهمنبندی» یاد می کرد.) به من فرمود در مورد او تحقیق کن و هفته بعد نتیجه را به من بگو. بنده تحقیق کردم دیدم او مستأجر معمارباشی دوران رضاشاه، یعنی صانعی، است. به دکتر مصدق گفتم او مستأجر است و نتوانسته اجاره چند ماه گذشته اش را به معمارباشی بپردازد. برای من مسلم است که به حقوقش احتیاج دارد. دکتر مصدق به من فرمود با آقایان وزرا تماس بگیر ببینید چه کار می توانند به او ارجاع کنند. سرانجام، رئیس شرکت فرش شد. دکتر مصدق چنین آدمی بود و حاضر نبود از دماغ کسی خون بیاید. واقعاً این طور آدمی بود.

موضوع دیگری که در این جلسه به آن اشاره شد تمل افشارطوس بود. من باید از آقای بنی فضل دادستان وقت تهران اسم ببرم که در مدت سه روز کشف کرد که قتلین چه کسانی هستند و او را در کجا و به چه نحوی شکنجه کردند و کشتند. دکتر منزه، سرتیپ علی اصغر مزینی، قراگوزلو و نصرالله زاهدی (خواهرزاده سپهبد زاهدی) در این کار دخالت داشتند، نصرالله زاهدی از قدیم و از مدرسه ابتدایی با افشارطوس دوست و همکلاس بود. هم او بود که مأمور شد افشارطوس را به بهانه رسیدگی به شکایت عده‌ای افسر معترض به سوی منزل حسین خطیبی بکشاند. در منزل خطیبی دکتر منزه او را بیهوش کرد سپس او را در صندوق اتومبیل گذاشتند و به تلو بردند. در تلو



هم کدخدای آنجا در قتل شرکت داشت.

در مورد ۲۵ مرداد هم اشاراتی شد و من خدمت شما عرض می‌کنم که فرمان عزل دکتر مصدق سفید مهر بود. این فرمان را ژنرال شوارتسکف از شاه گرفته بود. فرمان یا نوشته نشان می‌داد که اقلاً تمرین نکرده بودند طوری بنویسند که به امضای شاه برسد؛ برای اینکه فاصله داشت. حدود نیمه شب بود که گفتند نصیری آورده و حامل نامه‌ای از دربار است. سرتیپ ممتاز، که الحق افسر باشرفی بود و بعداً سرتیپ و فرمانده ژاندارمری هم شد، این نامه را گرفت و به دست بنده داد. من هم بردم خدمت دکتر مصدق. وقتی باز کردیم متوجه شدیم که بله، فرمان عزل دکتر مصدق است. من از آنجا که سالها در دادگستری کار می‌کردم و سابقه وکالت داشتم خوب متوجه شدم که سفیدمهر است و متن نامه را دربار نوشته است.

یوسفی‌زاده: پس تردید را شما ایجاد کردید؟

خازنی: بله، برای اینکه سفیدمهر بود و شوارتسکف هم آن را امضا کرده بود. به علاوه، تا آن روز سابقه نداشت که فرمان عزل برای نخست‌وزیر صادر کنند. درست است، آقای یوسفی‌زاده؟

یوسفی زاده: بله، مسلم است.

خازنی: سابقه نداشت. چنانچه نخست وزیری انتخاب می شد، مجلس رأی اعتماد می داد و شاه هم فرمان صادر می کرد. اما به نخست وزیر قبلی فرمان عزل نمی دادند و این اولین بار بود که برای دکتر مصدق فرمان عزل صادر شده بود. علت اینکه دکتر مصدق به من فرمود با اعلیحضرت تماس بگیرم برای این بود که مطمئن شود اگر عزل شده بسیار خوب در منزل نشسته است و جانشین او هرکس که هست کارش را ادامه دهد. و همان طور که قبلاً عرض کردم، هر قدر تلاش کردم نتوانستم با شاه تماس بگیرم تا دکتر مصدق با ایشان صحبت کند. نقشه یا دلیل هم این بود که شاه با دکتر مصدق رویه رو نشود چون خوب می دانستند که شاه تحت تأثیر حرفهای ایشان قرار می گیرد. یک نکته هم در این مورد باید عرض کنم، شبی که فرمان عزل را آوردند، نصیری بازداشت شد و در زندان دژبان او را حبس کردند. او وقتی که گیر افتاد فحشهای رکیکی به شاه داد. برای من این سؤال بود که چرا فرمان عزل را نصف شب آوردند. معلوم می شود که خیال کودتا داشتند. و من به این دلیل از سرهنگ ممتاز، داورپناه و فشارکی ذکر خیر کردم چون آنها توانستند در آن شب سربازان گارد را خلع سلاح کنند به این ترتیب که گلنگدن تفنگهای دوکامیون سرباز را داخل گونیهای متعدد ریختند و تفنگهای بدون گلنگدن به دست آنها دادند. سربازان را هم به کاخ سعدآباد بردند و آنها را همانجا بازداشت کردند. بنابراین کسانی که می گویند کودتا نبود تعصب بیجا دارند.

رسولی: جناب عالی مطالبی در مورد ترور رزم آرا بیان کردید؛ سؤال بنده این است که مگر قتل او علاوه بر اینکه مورد تأیید آیت الله کاشانی بود از سوی سایر نیروهای ملی نیز تأیید نشد، و راه را برای ملی کردن نفت هموار نکرد؟

خازنی: ابداً مورد تأیید نبود. حالا شاهد مثال هم دارم، که خیال نکنید تعصبی دارم یا از کسی چیزی شنیده ام، خیر. وقتی که رزم آرا ترور شد و مدتی بعد دکتر مصدق نخست وزیر شد، به ما اطلاع دادند که دکتر بقایی به دکتر مصدق گفته که این بازرسان نخست وزیری که زمان رزم آرا انتخاب شده اند به درد شما نمی خورند و، خلاصه، اینها رزم آرایمی هستند، شما باید افرادی را انتخاب کنید که صد درصد طرفدار حکومت شما باشند. به همین سبب، مرحوم فیوضات، که برای فرهنگیان چهره های شناخته شده بود و واقعاً در بین پیشکسوتان فرهنگ مرد بسیار والا و باشخصیتی بود و از همه ما هم سن بیشتری داشت، به ما گفت حالا که دکتر بقایی این حرف را به دکتر مصدق گفته چرا ما

برای عرض تبریک به دیدن ایشان برویم و ایشان را در محذور اخلاقی قرار بدهیم؛ بهتر است منتظر باشیم تا خودشان تکلیفی برای ما مشخص کنند. لذا ما هم برای عرض تبریک خدمت دکتر مصدق نرفسیم تا اینکه خود دکتر مصدق به کاخ گلستان تشریف آوردند و ما را یعنی بازرسان نخست‌وزیر را احضار فرمودند. ایشان از ما گله کردند که شما چرا نیامدید و لااقل تبریکی بگویید. مرحوم فیوضات محافظه‌کاری کرد و گفت: «می‌خواستیم یک مقدار سرتان خلوت شود بعد بیایم» اوراست نگفت بعد هم آقای ملک‌نیا گفت: «منتظر بودیم دو نفر از همکاران از مأموریت برگردند و بعد خدمت بیایم.» من توانستم خودم را کنترل کنم و گفتم: «جناب آقای دکتر، علت اینکه حضورتان شرفیاب نشدید و عرض تبریک نکردیم این بود که شنیدیم دکتر بقایی گفته‌اند ما رزم‌آرایی و منتخب رزم‌آرا هستیم؛ برای این خدمتان نیامدیم تا شما آزاد باشید و در محذور اخلاقی گیر نکنید و هرکسی را که مایلید انتخاب کنید. ما هم سرکار خود برمی‌گردیم.» ایشان فرمودند: «من از شما یک دنیا تشکر می‌کنم که واقفیت را به من گفتید. بله، دکتر بقایی این حرفی که شما زدید به من هم گفتند؛ اما من کسی نیستم که تحت تأثیر امثال دکتر بقایی قرار بگیریم. خدا رحمت کند رزم‌آرا را که یک چنین سلیقه‌ای در انتخاب همکارانش به خرج داده: این آقای فیوضات پدر فرهنگ ایران است و من افتخار داشتم در چند دوره نمایندگی مجلس همکار ایشان بودم؛ این آقای ملک‌نیا عصاره قوانین و مقررات مالی است؛ و آقای اعتصام هم کسی بود که در زمان رضاشاه در رأس هیئتی به مسکوفت تا قرارداد تهاتری منعقد کند.» این افراد هرکدام شخصیتی بودند. حالا بنده بیخود جزو این افراد بَر خورده بودم. علتش هم این بود که به حرف دکتر جهان‌شاه صالح در وزارت بهداری گوش نمی‌کردم و او هم می‌خواست به نحوی از شر من خلاص شود. این بود که با رفتن من به نخست‌وزیری فوراً موافقت کرد. هدفم از بیان این نکته آن بود که معتقدات باطنی دکتر مصدق را نسبت به بعضی اشخاص مثل رزم‌آرا و دکتر بقایی بیان کنم.

خسرو معتضد: جناب آقای خازنی صحبت‌های جدید و جالبی فرمودند. من می‌خواستم از ایشان تقدیر و تشکر کنم چون قدرشناسی از ایشان را بر خود واجب می‌دانم. رسولی خیلی متشکرم. از آقای کاشانی و سعه صدرشان هم تشکر می‌کنیم چون ایرادات را بدون اینکه عصبانی شوند شنیدند. البته مطالب زیاد است و هنوز تمام نشده. در این مجلس اشخاصی که اظهار نظر می‌کنند هرکدام نظر شخصی خودشان را می‌گویند

و به آن معنی نیست که هر صحبتی که می‌شود درست است. آقای کاشانی به مقاله دکتر محمود کاشانی در روزنامه شرق اشاره کردند. چون دکتر کاشانی در این جلسه حضور ندارند اما خدای ایشان هست و کسانی که با مواضع فکری و سیاسی ایشان آشنا هستند و آن مقاله را هم خوانده‌اند می‌دانند که ایشان از واقعه ۲۸ مرداد به عنوان یک قیام ملی یاد نکردند؛ اما ایشان بر این باورند که ۲۸ مرداد یک توطئه جهانی بود و دکتر مصدق هم در وقوع این توطئه بی‌تأثیر نبود. مطلب دیگر اشاره‌ای است که آقای خازنی در مورد قتل رزم‌آرا فرمودند. تا جایی که ما می‌دانیم چهره‌های ملی و مذهبی تقریباً همگی نسبت به نخست‌وزیری رزم‌آرا اعتراض داشتند و شخص دکتر مصدق هم در یکی از نطق‌های خود در مجلس شانزدهم به شدت دستها را روی میز می‌کوبید و از او به عنوان دیکتاتور یاد می‌کرد. بنابراین، وقتی که او ترور شد هم آیت‌الله کاشانی و هم سایر نیروهای ملی از این عمل حمایت کردند. در موضوع قتل کسروی هم، صرف‌نظر از اینکه آیت‌الله بهبهانی مال دوست بوده یا نبوده، با توجه به اهانت‌های کسروی نسبت به مقدسات مذهبی و مطالبی که ترویج می‌کرد قاطبه علمای و مراجع او را به عنوان عنصری خطرناک می‌شناختند؛ بنابراین، از ترور کسروی ناخوشنود نبودند.

یکی از حضار: با توجه به موقعیت خاصی که آقای خازنی داشتند و همچنین حافظه خوبی که دارند، ما به عنوان قشر جوان توقع داریم که ایشان خاطراتشان را مکتوب کنند. سؤال از ایشان این است که وقتی نصیری فرمان عزل را به دکتر مصدق داد آیا ایشان رسید دادند یا ندادند؟

خازنی: بله روی پاکت را امضا و پاراف کردند و دادند.  
بنکدار: یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دیگر دکتر مصدق نخست‌وزیر نبود. اینها همه از قبل طرح‌ریزی شده بود.

ارشادمش: نکته‌ای را هم من اضافه کنم؛ هر چند اطلاعات تاریخی زیادی ندارم: شاه در یک کنفرانس مطبوعاتی در تاریخ ۱۳۵۷/۵/۲۸ خودش گفت: من موقعی که خواستم از ایران بروم، با اطرافیانم طوری برنامه‌ریزی کرده بودیم که امور کشور را در دست ارتش بگذاریم تا بساط آن حکومت یاغی را برچینند درحالی‌که الان قدرت ارتش بیشتر شده. به هر حال، این مطلبی است که خودش در ۱۳۵۷/۵/۲۸ گفته است.

خدایار: اگر روزی فرصت شد باید به نقش سرتیپ ریاحی هم پرداخته شود چون دکتر مصدق هم اعتنایی به او نداشت. به همین دلیل ابتدا مایل بود سرلشکر امینی وزیر باشد.



خازنی: سرلشکر امینی غیث زده شکر می‌کند. با توجه به مطالبی که آقای خازنی در این جلسه فرمودند معلوم می‌شود دکتر مصدق از همان آغاز دکتر بقایی را از صف نهضت رانده بود. توجه بفرمایید که دکتر صدیقی می‌گوید نهضت ملی ایران سه پایه داشت: مصدق، کاشانی و بقایی. بنابراین، دکتر مصدق بود که او را کنار گذاشت حال شما خودتان قضاوت بفرمایید که آیا دکتر بقایی حق داشت نسبت به بعضی مسائل، مثل قانون امنیت اجتماعی که اصلاً اسمش هم مطرح نیست، یک مقداری فکر کنند. ضمناً خود دکتر سنجابی می‌گوید دکتر مصدق فراماسون بود و این مسائل...  
خازنی: دکتر مصدق مطلقاً فراماسون نبود.

رسولی: سؤالات و مطالبی که دوستان در این چند دقیقه مطرح کردند همه نشان می‌دهد که هنوز پرسشها وجود دارد و با یک یا چند جلسه نمی‌توان انتظار داشت که به همه آنها پاسخ داده شود. چون فرصت زیادی ندارم چند نکته را در پایان عرض می‌کنم. دوستی در مورد ثبت خاطرات آقای خازنی توصیه فرمودند. با اجازه جناب خازنی به اطلاع ایشان می‌رسانم که قسمتهایی از خاطرات ایشان در سالهای اخیر چاپ و منتشر

